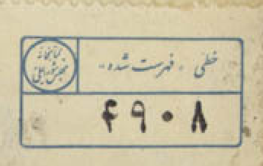
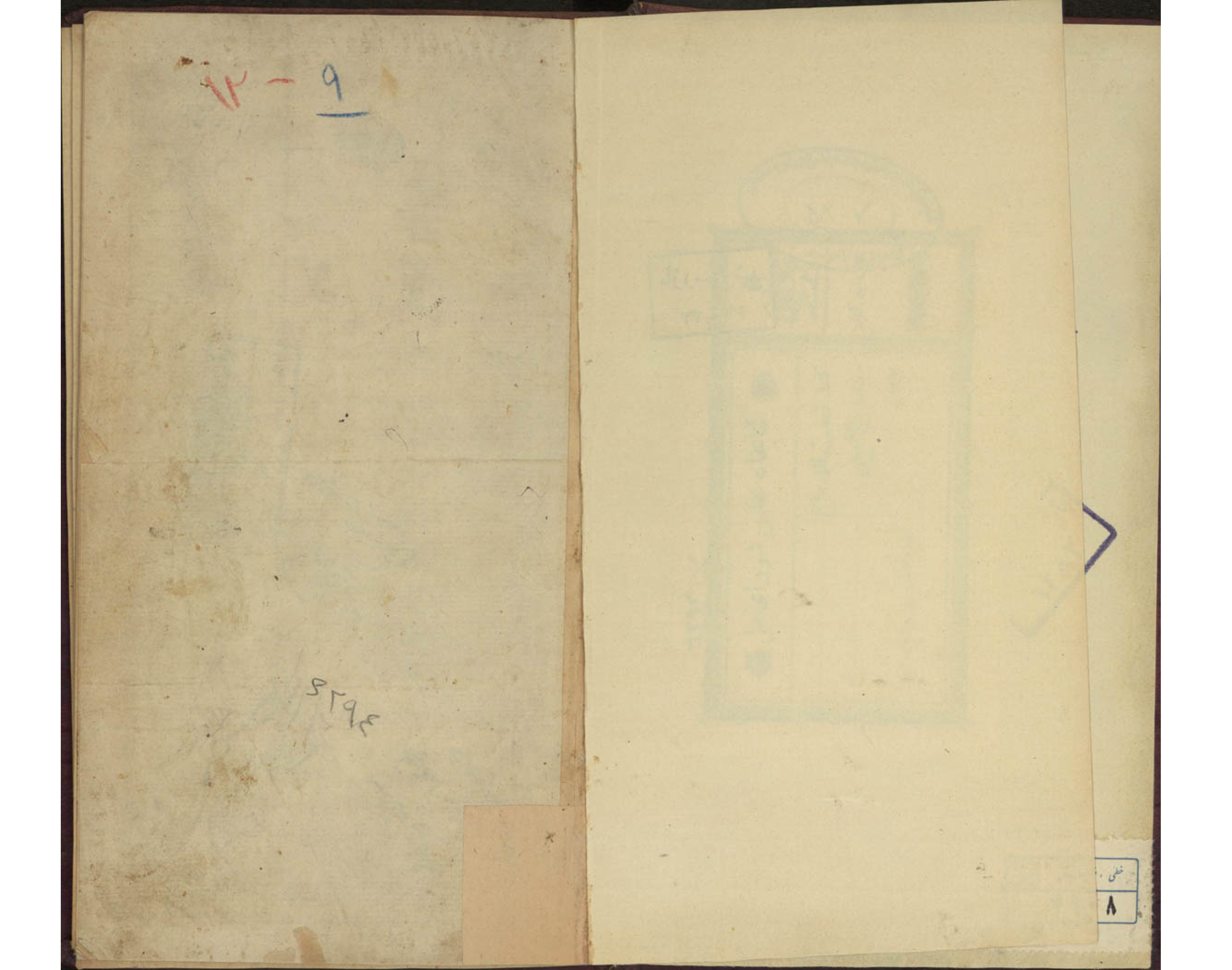

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب نزهة الارواح
موضوع
۶۴۹۷۶
۵۲۰۷


خطی - فهرست شده -
۴۹۰۸



خطی
۸





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین کل حال فی کل حین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله
اجمعین اما بعد مولانا الشیخ الاجل والامام الاکمل مرشد الانام و منبع
الکرام السلالة النبویة الخلاصة المصطفویة محیی السنة ماحی البدعة رکن الحق و
الدین حسین بن عالم بن ابی الحسن الحسینی نور الله مرقده و سقاه بکأس الرضوان
مشهد قدس روحه ... فرحه **مثنوی** بر نقش ... چو دیدم

که چشم عقل را حیرت فزودست ❊ نگر صد وا اندرین طالا ❊ کهی که مرا لا
که سوی آلا ❊ چنین صد دان و لم بشتافت ❊ مثال لام و الف الفت
چو کرد آن حرف را با هم شمادی ❊ الف با الف بدین طرز کردی ❊ بدین
حالت که حیرت بیند خوش ❊ نفصد سوی کرشت پیر و هوش
چو بیند دل که هم خورشید جانش ❊ ازین معنی بهم برزد حسابش
ای عطابخش خطاپوش ای کریم بخش عذرپوش ای جهان نهاد
وای پریشان پریشان ولادی ای بیگانه یکدل ای آگه از
لطف هیچکس بیرون نرفت بیرون هیچکس از لطف تحمل محمود مثنوی
ای لذت جهان جان پر شوب ❊ فکر همه جسته مغلوب ❊ کو فکر یا
این چه گفتم ❊ آید حدیث چو سگفتم ❊ سه اندر دل چو نیست مفهوم
کو فکر چه عالم و چه معلوم ❊ الهی آنچه فکر عبادت کنید همه الحیم در دو
میزان طبیعت سنجیده هم لب سم لبود کار سازی ای همه بیچ بیابد
ورای عقل ورای همه است ای تنزیه غرب ساکن بود هر اندیشه اسم
ای وحدت هم کرده ز چهره و جسم مثنوی ای جال رود معنی عین
والدو شته بین الاصبعین ❊ ذات یک نوار کیفیات
چه کنم کین جنس لذت ❊ می برد چون آن عرفا ❊ ورد کرد کار
این صفت ❊ فاده کرد کز فرو فی ❊ زهره مادت کی بودی

رهی تنبد طلا که صفحه ی ❊ هم رشته ز او قلب قایق سان
فتحنامه رنگش کسری در بارگاه کسری افکنده عده ز رنگش قصر
قیصر را درهم شکسته که برای معجزه رخشش بدر کامل بالنگش چو شق شده
و گه دو حنگ در حشم با نقص بینش تمام کشته کو فرس سیع فرسای او
کار خانه فلک سه زیر کرده و گه در رسانی او بار نامه حاتم راحتی
کرده در پیش کفش همچو کف در پیش خوار نمود و آفتاب در نظرش همچو نظر
پیش آفتاب خجل مانده نظم صد در عالم آفتاب شرع زن ❊ قدر او را
عرش اعظم چون زمین ❊ صاحب صدر کارش عقل کل ❊ نکهوار اندر
چنقش بوح الامین ❊ در ازل منشور فخر البشر ❊ تا ابد طغرایش
ختم المرسلین ❊ مرچه گویم مدح او جای کعب ❊ وصف بالش رحمة للعالمین
اگر درش چخش ز زمین خورد انجو سنگ مسح آنکه در گفتش ز زال
صامت گفتار اندر آمد که از طعن نیزه دشمنان اکرمی رب کاه
چو تیغ جواب خصمان از زبان جواب میکشد و قلم چرا باز او دست لوحش او
دست از او با هیچ حسن الکتب حرف او با شوق تیغ کرد حسن مشافهان را
قلم میکرد با هیچکس ها خطاب دیرین تهدید تیغ هم مثلی نهد او در بیان سهال
از دل زیر آمد و قلم لرز دست او کشته کرفت از ان بر جای آمد قطعه
قلم زحظش حیرت که نهادن ❊ لدین آرزو زود بیمار مانده ❊ جوان

تعالی پادشاهان ما را از هر چه زیان یابد خار و خس گردان بر دل ما [illegible]

مایست فراموش کن قالب ما را بتوفیق هدایت کردار [illegible] بخشش وقت ما را از تعین

عنایت گشا روح نوری ده که ظلمت آب و گل را بیاد بر [illegible] بخشش

از فضلی جان و دل بر [illegible] علمی که عطا کرده بعمل رسان و [illegible] نموده

بامل رسان **مثنوی** ای کار ساز تو فراهم * چون مرهم [illegible] * زان

پیش که [illegible] آوریم * [illegible] کرم [illegible] * خون ده که آنجا [illegible]

سلوک ده که [illegible] عالم را [illegible] سجده [illegible] پیدا معرفت [illegible] محبت

در مجلس انس شاهی قرب بر بساط قرب شاهی [illegible] **مثنوی**

خود سر رشته گم کرد از تحیر * [illegible] * [illegible] نفس

اندیش * [illegible] که مجروح [illegible] ریش * دلم را [illegible] خود شادی بخشش

[illegible] بخشش * [illegible] دل * آنکه [illegible]

چون [illegible] * وقتی ده که [illegible] گذشته بخندیم حالتی بخشش که رنج آمده

[illegible] حال ما را [illegible] ما را [illegible] کن

که نفس [illegible] راحتی که روح [illegible] **مثنوی**

ای حال خفی ز عالم الغیب * ما هم ورقی ز عالم غیب

آراسته تو هر چه ما راست * ای از نظر تو کار ما راست

[illegible] * [illegible] که جمله [illegible] * بیچاره نشسته

فصل اول در بیان سلوک

ساکنان ملک و ملکوت از غایت غیرت و سبحات جبروت [illegible] در رب

الارباب چه توان کرد که محمود را با چندین [illegible] و حشم نظر بر ایاز

بود منکر که ایاز را [illegible] برگ و ساز بود **مثنوی** اگر ایاز [illegible]

[illegible] * نشسته [illegible] خواجه [illegible] مکن * [illegible] حال اگر [illegible]

غلامت [illegible] * چرا در جهان [illegible] ملک [illegible] شد * سلیمان

اگر [illegible] آنکه [illegible] حیرت در کل [illegible] باشد که [illegible] محجوب [illegible]

شده که این محبت این ظلوم جهول را بار امانت [illegible] طعن

الجهل [illegible] ما خوشتر **بیت** مر خود [illegible] بار گران

[illegible] لطافت [illegible] * عقل معروف [illegible] معزول

ماضی و مستقبل در حالت مجهول [illegible] ساحل نمی رسد که علم [illegible]

شد [illegible] که معلوم [illegible] گشت **نظم**

زان [illegible] عالم [illegible] نیست * همه معلوم [illegible] علم افسانه نیست * عجب

قصه مشکل [illegible] * که عقل اندر [illegible] دیوانه نیست * [illegible] النفس

[illegible] * [illegible] درین [illegible] نیست * [illegible]

که این شور از میان خانه نیست * تو ای عقل [illegible] کشتی که جای

گنج جز ویرانه نیست * کرامت [illegible] این کار [illegible] انکار

دیدن خود [illegible] خود [illegible] میان هر دو آینه [illegible]

اتانا ما هواها قبل ان اعرف الهوی ۞ فصادف قلبی خالیا فتمکنا
نظر را با نفس شارب نظربازی که نفس ان شارب است فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا **فرد** موج دریا آب آمد شد ولیکن حال این
خفیف بتمام ۞ نصف کف از موج سر گردانم مقالات [illegible]
کرشناخته شو ری گفته باید که آخر شوی آنگاه بمطالب همه مطلوب است [illegible]
صدوش مجموع شیخ عطار رحمة الله علیه گوید ۞ که وی از دار عشق تا خود
خیال آبست گل صد بهانه ۞ عاشق حسن خود است آنکه نظر
حسن خود با خود تماشا میکند ۞ آنجا که ازل ابد رخ خوب یکی است خود و
قطعه نا زید در میان خلافت ۞ جهت وحدت الله شکی ۞ چون
حجاب تو خود را از لی ۞ عشق و معشوق و عاشق یکی ۞ ساهی کرد تو
ما رفته به حرف که [illegible] ما گفته به طایفه گفته اند [illegible]
مرده است مرده گشت که [illegible] **فصل دوم**
در معرفت سلوک محرم این سخن را حالت [illegible]
ساختن تصرف این هر حالت [illegible] آتش واحد
حکایت حال پروانه با شمع اگرچه معلوم است اما صفت [illegible] موم است
صفت موم [illegible] آتش فی الفعل [illegible] آتش [illegible] کردن
در حقیقت مرد سوخته اما پروانه را [illegible] **مثنوی**

مثنوی گرچه شد او خود تمام و [illegible] ۞ شرط باشد که [illegible]
نور خورشید ظهور کرد ۞ ظلمت [illegible] ۞ [illegible]
این سخن گران آمد با خود گفت عجایب کار است **مثنوی** [illegible]
در غم او ۞ روا داد کسی را [illegible] ۞ مرا [illegible]
چگونه بنیش در چشم اغیار ۞ [illegible]
جوهر گرانمایه وای اختر بلند پایه ای در بزم صبح [illegible]
وای در عرصه شام [illegible]
بدو مضافات وای سودا زده که از غلبه حرارت [illegible]
بامن بگو که اندیشه تو چیست [illegible]
که پروانه صاحب سکرات [illegible]
نرم نفس گرم [illegible]
[illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
آمد شم ۞ سر بر آورده از گریبان این غم ۞ [illegible]
بیا بیم الهی ۞ این حکایت کرد با من [illegible]
تلخ و شیرینی که [illegible] ۞ القصه [illegible]
سودای [illegible] ۞ بالشی گشت [illegible] **رباعی**

دها جو صفت کرد و چو جمع مجران طرف نبکرد و میگفت شعر غرب
عن ناظری تلک الخیام ❊ علی سکانها منی سلام مجنی چون کلام شمع
و فریاد از جور باد بر خاسته موج چو ستون خیمه و محمل مشاهده افتاب
می یافت و پروانه طالع عرصه و نکوئی کرده بود و می یافت چون شیشه
بدار و عاقبت پای بر گردن حلق نهاده محو و ملاک گردید معشوق حرجی
میرود و میگفت رباعی از دوری فراق گر امان یابم ❊ باشد که امید خاطر یابم
چون شانه همی گرد سرش گردم ❊ تا مگر مراد دوست یابم ❊ آنگاه بعینه
بر خاک نهاد و سلام پروانه نیز ان گرفت این میگفت رباعی
خوش خوش غم او خیمه ام پاک بکرد ❊ از ناله مرا جانبش پاک بکرد
بیچاره صنم زمین بدان نگرفت ❊ از دوستیهای غمت حال که کرد
نور از شوق غرتش رخسار نهای لعداء مشاهده میکرد و ملک گرمی او
التفات نمی نمود پروانه را نقش بود که معشوق بلبروی نظر است ناگاه
از گوشه چشم بیان حلقی بر بین نگریست چون بدید که از آن حال چه نایافت راحت
شوق این نظم ادا کرد شعر الله یعلم ان النفس قد هلکت ❊ شوقی
الیک ولکنی امنیها ❊ و نظرة منک یا سولی و یا املی ❊ اشهی الی من الدنیا و ما فیها
مثنوی خدا داند چو شرح تو جانم ❊ و لیکن را نیک بیانم ❊ بر این کان
که غذای زندگانی ❊ مرا خوشتر زعمر جاودانی ❊ اصطلاحات اعراض او چون

که بصورت معنی خود انس تمام حاصل کرد و ظاهر کرد اطمینان یافت
حجاب در رسید که ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی نظم پیا پیاکه مرا الدوستی آخر ❊ نشاط مرغ تماشای جنان آخر
بر بین در آینه که نشیره چشم تو کردم ❊ مرا چه جای چنین [illegible] آخر
بعد از آن قتل او این نشست میان مرغان که از جمله [illegible] ماند
همه را گفت که اصل مرتبه کنید اگر وصل شمع میخواهید یعنی موتوا
قبل ان تموتوا شوید صد هزاران خلاف این نکته [illegible] آمد
و گفت گوی ایشان بسیار شد فمنهم من آمن و منهم من کفر [illegible] آمن
معه الا قلیل رباعی مردی که در حیطه عدم باشد گو ❊ آن دل که در دو [illegible] ایشان
غم باشد گو ❊ از عشق تمام جمله خورشید شده ❊ یک دم که در او فرق باشد گو
فصل سیم در مقامات سلوک در آن حالت که پروانه خود را فدای شمع
میکرد چون پای بر سر حلق نهاده بود و او را تاب [illegible]
همه را درک کردن چند آن غصه و گلوی ایشان در کرف [illegible] عادت
خود بینی رخ می روند و از سیاه [illegible] تعصب میکردند
پروانه کوشش نصیحت ایشان نداشت در خاطر خود ازان جمع ترک ایشان
کرد با خود گفت قطعه ملامت کمی ای دا خیمت اجل ❊ اگر کنت را
چنید معنی مرد ❊ ترا گر آسودی [illegible] ❊ بیا بیا صحن [illegible]

که نقد قلب هر یک بوتهٔ امتحان آتش عشق جهد و فراهم دعوی معنی هر یک
در محک نقص بر ما فهم خود آزمود و در حسب حال حکایت ما مشغول گردید و پیش
هیچ سخن کم و بیش نگویند گفت ای گروه عاشقان پیش آمدید حکایت شکستگی شما را
جواب صواب کنیم هر یک را معلوم شود که پروانه شال قربت ... کدام
با قربات ... حسب این فرزند گشته قطعه ساقه نهان خم حلقه تا نگر
بوی مشکی زر شام در رسید ❊ شیشه خود نهان کرد ❊ قطره زیر
تا لگام در شد پس هر یک انتقام خود در حرکت آمدند چو مصحف قدسی لوح
دعوی صدق صبح خود طاف آن فروغ نبید بود نهان آن صدمت امر را
سبقت سر گشت مکیدن گفتند که باز کردید جای همه قرانی آتش
مجال ندارد ❊ **مثنوی** از دو هر چند از دو شتاب ❊
آشنا نیست ❊ کسی خود را از آتش چه پرسید ❊ گر این بدیشه زر عقل
فریاد برآوردند که ❊ لا تحمّل ما لا طاقة لنا به ❊ گفتند چه جوهر
این بیان‌تند لدعوا و ادّاکم فاقصموا و اقرّوا **مثنوی** اگر مکتبی نهان
و گرنه بهره همسان ندای ❊ گر آهنگ این جرعه ❊ نگام
منزل گشت ❊ گل باغ چو خار گیر ❊ سر گنج طلبی دم ...
چو پروانه آتش کم شود زنها ❊ برو شمع معنی خود ... صدای
که تنها از گوش این سخن را تا شنوانند بگوش بی‌راه که حد و زیر آن گنج که ...

گر خود را نیک بینی آن نه از دوزخ ❊ هر کرا آماس باشد گوید فربهی است
طاعت رسمی از تضاعف درجات است ترک عادت بس مشکل عادت ...
خم کردن پشت چو بیکاری نیست رسم بیکاری است **فرد**
تا عکس هستی تو نماید در آینه ❊ معبود و خیال تو باشد در آینه ❊ عاشقان
معشوق را آینه باشند مشغول رسم و آیین باشند ایشان از پیش کم
رفته‌اند و ترک عادت قدسی چون پیش نهاده ایشان از جان خود بگذشتند
و سخن از آنجا که گویند دل پاک دارند که دل ایشان ... حضرت
نسیم سحر دانند که چراغ ایشان افروخته گیرد از صبح جان کرده
ایشان است دامن شوق پر چهره اندوهشان است **شعر**
الصبح يعلم ما يبكي العرقة ❊ فاسئل منها عن سر الباكي ❊
همه روز در کوی ملامت روزها رفته همه شب بوی نسیم سحر بیدار باشند عجب
نوری که باد صبح را همدم خود ساختند و هر دم الهمی بر دل بند باد در حکم
طبیعت برخاک بیکدرو بنداشته که سخن ایشان می‌آورد و می‌برد و سخن
باد آورده را حقیقت بارت **شعر** عهد لنا بالرمل قد نقضت ❊
کذلک ینقض ما ینبی علی الرمل ❊ شورش خاک از باد برآمده شده است
خود را اساس نه که بی‌بنیاد است **شیخ احمد غزالی** می‌فرماید که خون
تر عشق بر جان آدم رسید مجروح گشت پاره خاک بر خاک چه حاجت او را ...



ما روی ترا قبله خود ساخته ایم ؛ بر بطع غمت هر دو جهان باخته ایم
در وصل بسند با چنان حسد دوست ؛ کر کردن رگهای شیر گن باخته ایم
دنیا و عقبی طالب خود را همان کویند که یا روت و ماروت گفتند طالب سحر را
یعنی انما نحن فتنة فلا تکفر رابعه بصری الکفسلالات التی النجه کوب الجار
ثم الدار فرد کر بهشت اعاف ل وشش طای ؛ همسایه طلب الگفاف
سرای حکایت آورده اند که یکی این طائفه کرو مجلس طوف میکرد ناکاه
نظرش بر منظری افتاد دید ماه طلعتی چنانکه همچو آفتاب از بالای بام طلوع کرده
بود چون لذت حسن آن ماه در آن خانه مقابل گشت بیچاره بیخود شده
بود سوار شده آتشی در نهاد او افتاد چشم کریان آن حسن کران سنده بود
دنش نهاد که پای بر ولد و در میان راه آه از دی بر آورده ایم
بر جای فرو نشست ساعتی پای در دامن کشیده و سر در کریبان خود
گرفت چشم و سر بر آینه زانوی خود نهاد از عکس روی آنش کرده بود
زنگی بر آینه ضمیرش بدید انطای وجوش عزت غیرت حمیت
موج زدن گرفت مثنوی نه باد صبا که هر کوی بر آیم ؛ نه ابرم
ز هر سوی بر آیم ؛ نه آن مرغم که گرد هر دام ؛ نه آن کرم
که کرم هر خس کیلم ؛ نه آن خالم که افتم زیر هر پای ؛ نه آن آبم که
رو آرم بهر جای ؛ توی مقصود اگر مشغول عزم ؛ توی مقصود اگر

ای خام طمع مرد وصلی ؛ زین حرف شان مترس باو ؛ در دام ما را
اسیر عقلی ؛ طبع تو کجا لغت لذت نرود ؛ کا شعله این جهان وصلی ؛ ما
یکدل و یکزبان کردی ؛ مغرور خیال قول و فعلی ؛ مردی بر سر کوی
ایستاده بود صاحب جمالی بر وی گذشت بیچاره چشم بر جمال آن گشت و سر در
پای او نهاد و گفت هر چه مرا بود ربوده تو شد معشوق شیر سخن تو بود مردان
طبع گفت مبارک باشد اما چنین زیرک مرغی که تو بی دین بیغم آیم
که در دام تو مبتلی شده مرا خواهریست که صد جای بهتر از من خیال حسن
نسبت اینک در عقب میرسد فرد چو گل باشد چکار آید بسر غم
چو آیت نمی شاید ببینم ؛ سلیم الفلک کوش سیخن ادا
قیدیکه چشم از وی برداشت در عقب نظر کرد کسی را ندید معشوق گفت غیرت
طبانچه بر روی او زده گفت ای مدعی هوس عشق او که اگر بوده تیغ
با غیرت چکار مثنوی برو جان مادر سر خویش گیر ؛ چو عاشق
نه کار خود پیش گیر ؛ تو با این گدایی و کند بغل ؛ مدر گاه شاهان پایت
محل ؛ هر که دعوی عشق کرد قاضی وقت لازم دو گواه طلب کنی گر
مدام وجود فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی شهادت
ادا نکنند دعوی قطع نرسد و کالای تسلیم خصم نشود جهد کن
تا بکنه این نکته برسی یعنی این دعوی از خود برسی نظم چو

منزل عاشقان جائیست که آنجا جانب جانان طلبند هر کرا جانب
جانانه که عشق را مرکبست نه جائی که از باد و خون مرکبست جائی که چند چشمه
حیوانست نه جائی که در تن هر حیوانست **نظم** رو جان پدر جانانه
طلب کن ٭ سر خود کن و سامانه طلب کن ٭ لذتی که نکذرد آخر
چه حاصل ٭ اگر زر باید کانه طلب کن ٭ نمکین مملکت دولت آخر
بدین کشور سلیمانه طلب کن ٭ خبر دار ناخسته بر جسته که با قدام
همت باری بار شسته بر افراشته که با قدام حرمت پا کشیده
سر کشیده که سکرات رنیل بر کرده میکویند که شکرانست برای نعم
چو موی در حق مرجان مشو چو موی ٭ حق کردی اسره قدستین
مدار کم چو حق کردی زیرا که مرید نعم مرد و منعم مرید است مرد از
ترک مراد فرید است مصوبه کسی است که نه غفلت او کوس کشید
فرد ای کرده زراه بخود حق کم کرده ٭ آن کس که بکام راه حق بار کم کرد
تصرف نجم اقبالست که در بر آید نه آنکه اتباد بار کرد هر در آید
بوده این راه نشسته باید که بداند این حرف خاموش هر عقل
شسته باید با خود فراموش **نظم** مجردان طریقت جماعتی که کنند
بدین صفت که تو داری بدان صفت برسند ٭ بهر دری که رسی آخر
مران چو طفلان آخر ٭ که اهل صفه بدر خلق کم کرند ٭ اگر سر اچی سر

باک مدار تصرف ماره کشیش است نه بمراد کشیش طهارت نشستن
بر جاده است نه نشستن سجاده **رباعی** تا قبله ز ابروی یاری
باشد و بس ٭ بکذر ز همه بهار بکذار هوس ٭ طاوس کردد
زر لعل نمخ ٭ چون نشود بکابه شمس کس ٭ تا نه پنداری که بکجا به صرفان
بکجا است ایشان شکر صد هزار لباس ایشان بکجا است
حکایت یکی پرسید از ان شیرشه شریعت استاد اهل
طریقت آن مردی که ستوده صحبت اهل الله است و آن بحر الحقایق
سیرت اعلا اقی است کرم الله وجهه که فرمود کر کی ما
شغلک عن الله تعالى **نظم** بیا تا جهان را بهم بر زنیم ٭ ز نیش دو رنگی از
قلم در کشیم ٭ قدم بر سر چرخ و اختر زنیم ٭ صد خنجر دو رنگی
آتشی صدیم ٭ بزرگی میفرماید که الدنیا یوم ولنا فیه صوم
هر که غم قوت هر بنده ندارد و طاقت تحمل این بنده ندارد
خلق را وعده افطار بعد است عند بیعا نه ما ازل و عند بعیدات
خواجه عبد الحمد والغفران میکویند ٭ در صعو عبد کنند
عکس بعکس تدبیر کنند ٭ و این ضعیف کوید ٭ عاشقان
دم زنند ٭ خرسی هستی قدم زنند ٭ زیرا که ...
اگر ... که قربان توان کرد **نظم**

اندرین صحرا بر سی مدعی که طرد ؛ آبی از روی عشق اگر برک محو

محو کرده و روی فرش جمله انجمن بتلاید ؛ قسمت خسته لله ز آفات ابدال

چون مه کشتی آمده بر روی موجه ؛ هستی کاف آسمان مه را

و توفت امانه و ان ایشان تا آمدن ثبت **رباعی** سرار

لذل رانه تو دانه و مه ؛ این حرف معانه تو خوانده و مه ؛ هر لذیذ

پرده کعکه گی مرتو ؛ که پرده برافکنده تو ملذ و مه ؛ عزیز حجب دل

مرجان ز انچنانکه صدف مرجان را اما قطره و درصدف پنهان نشود

بر سر بانک عیان نشد **نظم** توای قطره کرین جدا جدا ؛ چینی بودی

بر ساحل می بنمای تراکه موج جدا در بودی ؛ ز تو نام و نشان هرگز

نبودی **فصل در آغاز فطرت** خوش شد که پیغ سکونرا فصل سمی

اول لذخرانه کن میکون عشرتی زنده و انعام و الطاف حق

بخاص و عام لطف نمایند فرشان صنع را اشارت شد بساط زمین

را بمجلس طساز ند و حقه های افلاک را خلعات آسمان نطع

خاک بهره حکمت فرو بازند تخت بادرا فرمود که چادر رحمت

برگیرد و فرش غبار افر اشتی کن یعنی چیزی که در چشم آید لذت هر رواد

و هر سنگی که بیشتر از تو بس حیث انکی بعد از ان مرد ارد اماش

که بدین ره بود رسی آن شخصادل که و عری بنوبت بسکه دیجی

شرط و آن نعیم بر فرج ای بود اما چون فرمان شد بود

که هر قطره آب باید که چندین مرتبه چاک و اصل کرده لالی و

که این قول بر دل شود و ما یتبدل القول لدی و ما انا بظلام

للعبید **فرد** از لطف تو صبح خیره ترک بماند ؛ در جوی تو صبح

تشنه آب بماند ؛ القصه سحاب اعراف که معارف فی الملک

معرفت بود میان بر بحر موقوف کرده اند هم اصل الیاء ایشان شد و

هم بفرع رسیده و هم بخاک پیوسته شده هم جدا **نظم** نسان

آب کل لدی برآمد ؛ میان صبح شب برآمد ؛ سپین کارهای در

ظلمت ندید ؛ کی خانه رسیده روشن آمد ؛ صدف که و حلقه ازهوای

آمده و خانه ترکیب شد به ان دو بار رحمت بعد آشنا کرده

آنسه همت مریم و دل چون رو دل **نسل** هم مرز امیر حق

علما ایم این چند مهتم را که از خانه ما در و پدر نظلی ما در

و در بخود جاده پیش از انکه موج ایشان جدا ها دو ایشانرا

دریاب **فرد** سر در بی یاد دست افتاده ای ؛ پیش از ان

کر یا دو آید دست کن ؛ جهنها ز کنین تا این چند سی صفت بیکدم

تو در آید لب هم کرباد این چند موسی قدم درگاه نشستند **فرد**

نمک طلب هر کس که باشد نمک داد و در جهان ؛ نمک می کرد و قلمی کوی

که دوران شطرنج هوا دم قدم علم کلک شمشیر بهم فرد حلقی عمرت و دیدور

دگر بیرون مقصود تو به لیلی همه گفت و گوی پس بعلی لداد

آن همه نظرها که شنیدی ره ز راه حکمت بحکم طبیعت بر یک رنگی آورده

و خود [illegible] بعضی را بانه الفاس کشیده برخی اصحاب نفوس

القصه بالین همه جا بها ظاهر شد از باطن حکایت سر و تر زرده

واختلاف این و آن بدید آمد فصل یازدهم در اختلاف حالات

چشم بر بن حجی سر و سر کرده اند که ما را به راه [illegible] در سرایت

ابلیس را بلبیس جهان برده که افسر باشد تا بعضی [illegible] خفقان

هنگام بر روز آمد و سر و دلرا بای برکرد [illegible] و کرو ماز ادرکت

فرد باش تا ما که برافشاند این نقاب بکشد خیمه [illegible] طناب

وقتی بطرفی میرفتم ناگاه در میان راه کاسه سری دیدم

مغفوت تهی گشته چون کاسه معدن [illegible] افتاده با خود

گفتم چه بودی که سر این سرگشته سرگذشت این خاک برآستی

معلوم شدی تا سرنوشت لوح مطالعه کردی در نقش کار نگاه میکردم

ناگاه حرفی چند دیدم که بخط جلی نوشته که ای چشم عبرت بین

بدان و آگاه باش که سرکاسه بودم که شهر مرا [illegible] عشق

بر سر [illegible] بود و آرزو که داشت هر که برسد [illegible] که کاسه

بودنت راست [illegible] کشای راه کون و مکان [illegible] حقیقت

و ممات لذت هم چه گوییم ملا آنچه حقیقت [illegible] مثنوی

چون اندیشه سرگردان چه گوییم چگویم بی مبدا چه گوییم

ساعت که برکف [illegible] تحیر هم از آغاز و انجام زبان [illegible]

بت بالب فرو ماندم میان قلب و قالب زدل اگه هم [illegible]

در دو عالم گشته ام از در چه پرسی زهی حیرت که چشم راه بین را

نمی آید کف این [illegible] عالم سر بر کرد همه [illegible] نظر

گرد دوست با دوست [illegible] عاشق از هر دو گذشت همه [illegible] دید اگه

دوست دید مرتبه وصل یافت واگه [illegible] مرتبه [illegible] رسید

اگه همه دوست [illegible] کشت [illegible] درجات [illegible] الامان

الا ما شئت [illegible] آگه همه دوست [illegible] هیچ [illegible]

هیچ [illegible] آگه [illegible] با دوست [illegible] دید [illegible]

واند که بهره ندارد و [illegible] که زهره ندارد و اگر [illegible]

ضعف [illegible] معرفت الله [illegible] لسانه [illegible] نزدیکان [illegible]

رالکن [illegible] زیرا که [illegible] اختلاف این و آن

از تفاوت نظرهاست و تفاوت نظر [illegible] بعضی [illegible]

و بعضی [illegible] بعضی بجان رسیدند و بعضی [illegible] قوی [illegible] دریافتند

نداود باده بر گرفتم بهم خانه وخدا وند خانه را ندیدم گفتم جز کار کجاست

حقیقت توحید بنیاد رسیدم رفتم همه خدا وند دیدم بود مر خدا گردید جوانی

اگر عالم را نه بینی وخود را نه بینی شرک باشد خود را دیدن همین همراه او باشد

نظم لذت مجاز نو نقش است ❊ شه طهر در پیروانی همین است

می بین و مگوی منت است ❊ می باش و مباش شرط است ❊ هر چه

مبین و هر چه بینی مدان این ره ترا از الف بدین بیان معانی جان

و جانان هیچ نامیده است مقصود حاصل نشد اما ترا خویش که

حکایت یکی از بزرگی پرسید که میان او گرد علی فرق صحبت

میان ایشان بغیر از نقطه هیچ فرق نیست فرد تو از خود در گذران

ماندی و گر نه ❊ میان جان و جانان خود میان چیست حکایت یکی درد

چشم بدرد آمده بود بعیادت او میرفت و گرد او در آمد

و بگفت ای چشم از درد می بینم چشم در جواب او گفت اگر چه

مرا خود این جراحت بود اما آنگاه که تو نماند بودی هرگز درد

مثنوی طبیب این بخدا از من چه شنود ❊ مرا از صحبت بهر فرود

ترا ای مسکین گرفتار خوار گشتی ❊ ز دست خویشتن بیمار گشتی

اما که حدیث النفس بتنهایی صاحب خلوت است و مشتهی صاحب عزلت

خلوت آنکه از خلق گوشه گیری و عزلت آنکه خود را از میان برگیری

فصل ...

تا همچنانکه تو پایه حجاب پیش آفتاب ایستاده مر بر گوشه نشینم ورو گرم

درخت گفت ای سایه تا به عمر نیست که من برکنار ایستاده

مسکنم و بهر لالی روزها نکه سر بر کرده ام پهلو بر زمین نهاده و برا

روز و شب غصه می بینم مثنوی ای تو سرو پا به ره محرم کشان

وادی سر در ولایه خاموش ❊ گر بار همی نهندی کش ❊ ور زهر همی دهد

تو مینوش ❊ هر چند همی برد تو میرو ❊ با آنکه همی کشد تو میکوش

حکمت ... آفتاب ... و صد نکر در حجاب اصل

و فرعی که در حقیقت و مجاز مرا ... اگر تو را ... بر تو باد

اصلا و قطعا ترا ... بعد از آن چون ...

به حاصل قطعه چه کنی وصل دلبری که ترا ❊ دیدن او هلاک جان آید

چه زنی حلقه بر دری کانجا ❊ تا تو باشی نمی توان آمد ❊ ای سایه

تا به لذت ... این خیال بیرون آی و این نکات ... خود

و از من سخن راست بشنو و خود را در حجاب مشغول که در کار جان

حقیقت وجود تو مجاز است و هر طرف کشش ... نام

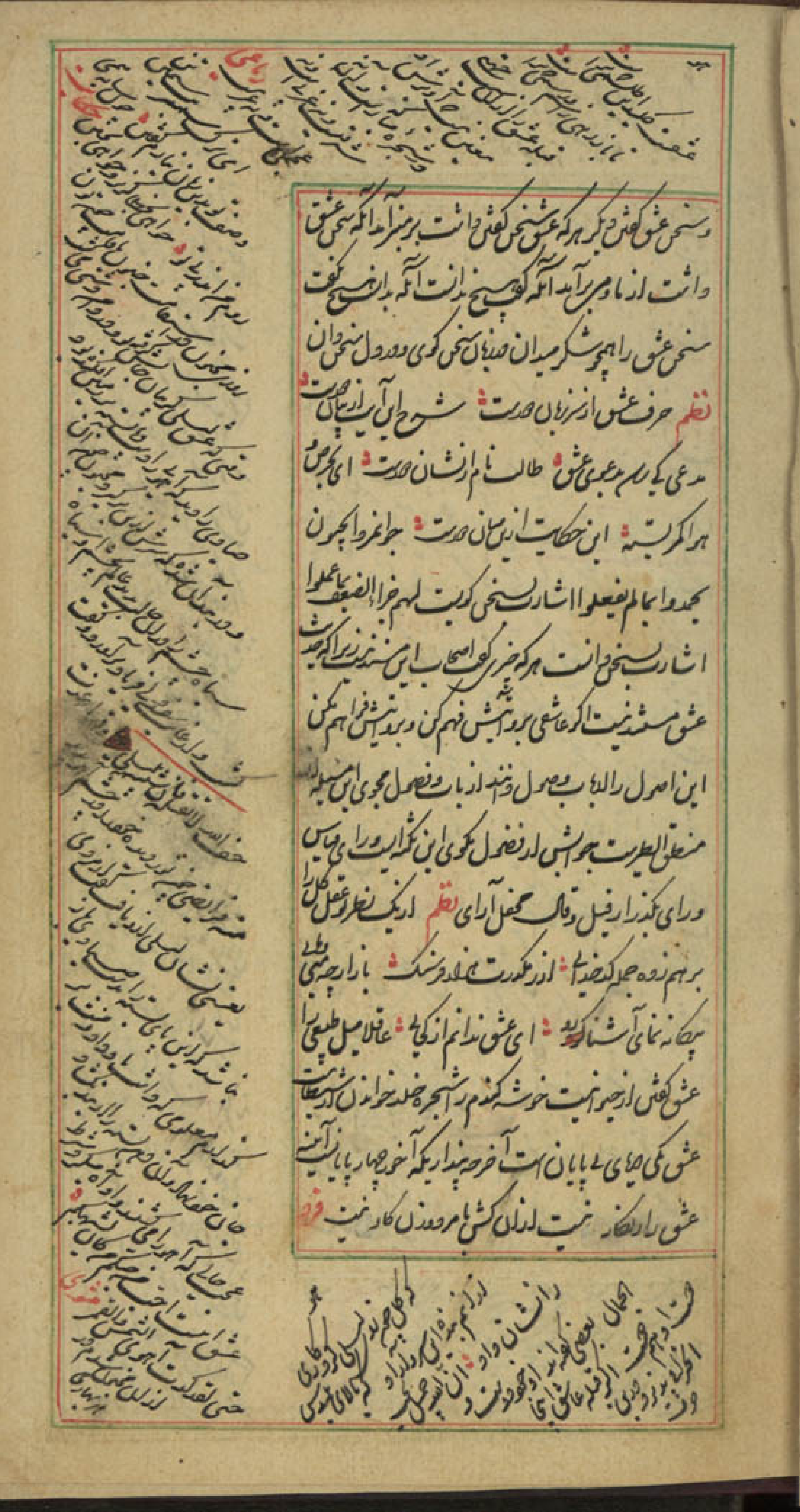
بر تو ... است ... که ادراک عدم ...

تخت مرا از خود شناس اگر آفتاب ازین بین تا همچنانکه خود

پایه آفتاب ... قطعه ای سایه تو مرد صحبت نیستی

که صاحبت شمس عجب حالتی که بسیار شهر را طلب متحیر شده
بر طلب میگویند نمیدانم چه حکمت باری یکی را دست بیعت کرده
باکشت هر جا بهر جایی که هست می گشتند و اما کسی هر یک
و قبولست این حکایت بلا ... هر دو الفضول است **مثنوی** یکی
سوخته بهر دوست ۞ یکی هر جهان همه درد است ۞ یکی
درکوی یار ... ۞ ... ۞ اگر ...
آتش ... جامی نه دهی هر که ... شناسی ...
و الکمان ... سخن صاحب ...
فرد گر ... دم ... ۞ ... ۞ ...
اللوقت سیف قاطع این تیغ ... نهد اما چون ...
نماند مرد صاحبدل آدمیان نماند ... وقت می ...
زاده وقت ... زاده ... زاده و ...
زاده ... این سخن ... **مثنوی** ...
گر ... ۞ ... ۞ ...
کانی ... ۞ ... مع الله ... ۞ اگر ...
یار یعنی ... **فصل سیزدهم در نصیحت دل**
جوانمرد ... را با ...

باید که روا ... ۞ حرف عشق ... و ...
معنی ... آ ... هر که مالک ...
بود نه هر که ... نه هر که مشهور ... معروف گشت
عاقلا حبس ... بایزید ... هر دو ...
مر ... سهل ... عزیز مصر بعد ...
شیخ جنید قدس سره را ...
و ... المنعمات **نظم** هر که ... عشق ... ۞ ...
... عالم ۞ ... آشنا است ۞ ...
... ۞ کان جمله حکایت ... ۞ ... آتش طبیعت ...
عشق روشنا است ۞ در عشق ... عقل کم کوی ۞ کین ...
سخن شیرین ... شور ... اند ...
... اگر آتش ... بجای و اگر ... بجای ...
... اگر ... این ... خشکت ...
زیرا که ... **فرد** ... در ...
... ۞ ...
کسی را ... که از ... بخواست ...
... آتش ... کرسی ...



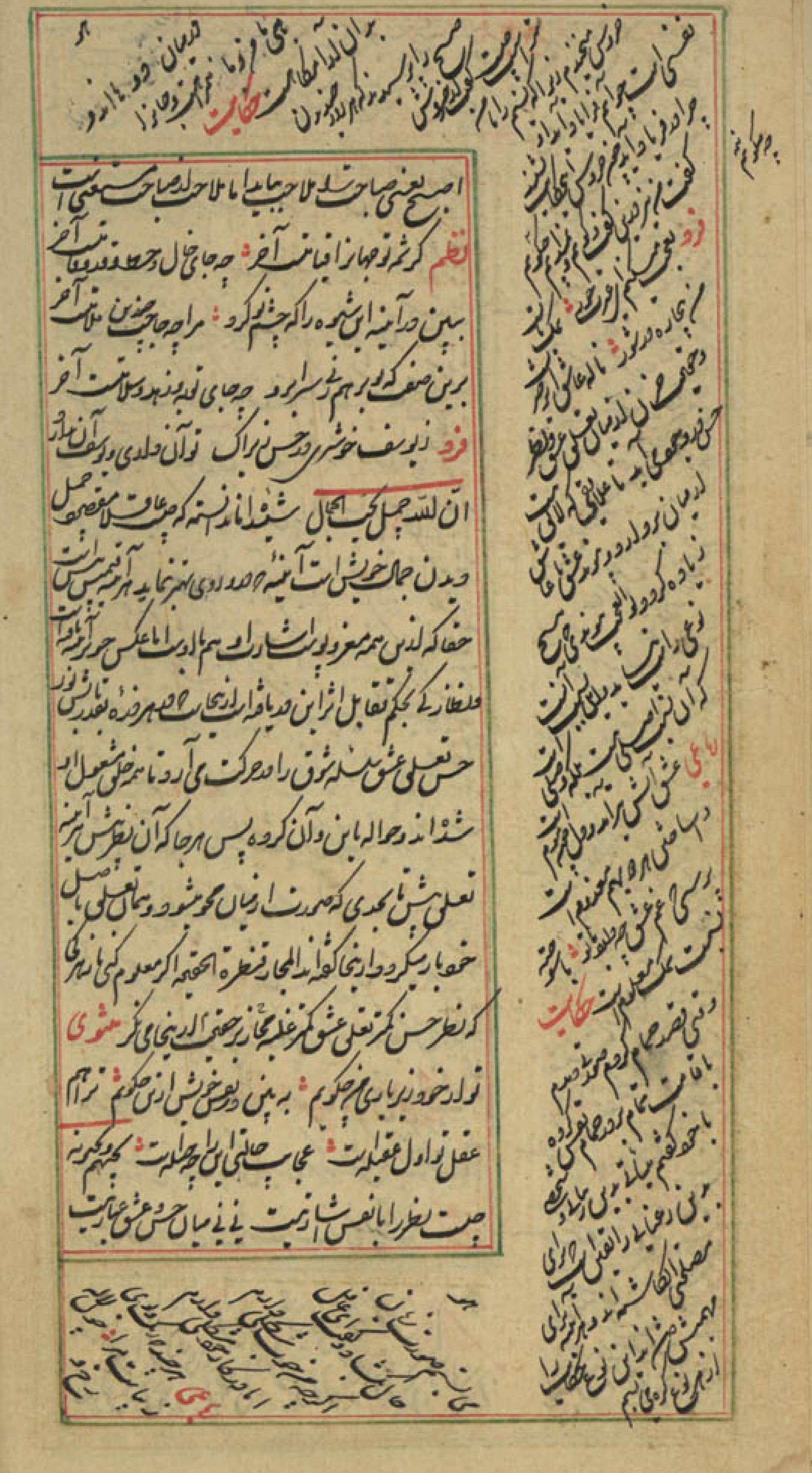
وسخن عشق کهن دیگر هر که عشق سخن کهن داشت بر منزا آمد آنکه سخن عشق
داشت از ما در بر آمد آنکه گوهیچ نزانست آنکه بدانست هیچ نگفت
سخن عشق را همچو شکر میدان چون سخن گوی در دل سخن دان
نظم حرف عشق از زبان صورت ۞ شرح این آیت از بیان صورت
مدعی یک رهم بعشق ۞ طالب نام از نشان صورت ۞ ای که جون
هر اگر بسته ۞ این حکایت از بیان صورت ۞ جو انمرد اجمعون
بجهد وا بما لم یفعلوا اشارت سخن کردن لهم جزا الضعف بما عملوا
اشارت سخن دانست هر که خبر گوی اصحاب این سخن دزیر اگر صد
عشق مست شد نیست اگر عاشق بر دانش فهم کن و بدانش فرا هم کن
این اصول را لا اب وصول و ترتیب از باب فصول بجوی این سلسله
منطق الطیر است جو انش از فصول بگوی این نکته است و را بی حاسن
ورای بکند از فیل و قال محفل آرای نظم از یک نظر و عقل کل را
بر هم زده جمع کند ۞ اندر عکس رت خلد و رنگ ۞ باز از پی
بیگانه نمای آشنا گردد ۞ ای عشق ندانم از کجا ۞ عاقل امیل طبیعی را
عشق کهن از جهان است خوشه گندم را شجره خلد خواندن از عشاق است
عشق کی بجای بی پایان است آخر چند از یکه آخر چهار پایان آمده
فرد عشق را ایکار نیست لذات کش هم جو عدن کاد نیست

نرفت هر که پس پیش گوی سار کم و پیش گفت نظم گرد
گردی ۞ که در پی دام و دانه گردی ۞ در دفتر مجمع غم خود ۞ تا چند بدین
کرانه گردی ۞ بینی حد طرف پشم هستی ۞ تا دام که در میانه گردی ۞ چون
تیر بر استی بر دن شو ۞ تا که جو هدف نشانه گردی ۞ تا تو در میان میدانی
کرانه پیدا نشد تا تو دعوی کردی مسئله خلق نگشت چون هم حق
مسکنی باری مرا نفس عادت مکن الف از نسم الله میدر دی و اورد
عمر بادت مکن فرد کرم کن تو با دوستان مروتی ۞ باری وصل دوستان
چنین شاد مکن ۞ با این و آن پیشه مکن که در عشق نباید ابنا ست کرد
خورشید گرمی خور سند است ان الله یحب معالی الامور و یکره سفسافها
را منه جو خانه محروست بر هر چه میز ند باید از نیست کل ر اخسته
مسکنی غم خار نیست حاصل ازین همه صحبت با یک با آنچه مقصود است
از ینها که باید شعر ولو جواک کل طیب الناس ۞ بغیر کلام لیلی ما
شفا کا ۞ مهتر اسرائیل یعقوب علیه السلام اگر چه یازده پسر بود اما
بی جمال یوسفش بکار نبود این پسران که طاعت لذا بد و بیرون آرند
لیکن نمی نماید که هم بمارند حکایت شنیده که خسرو بن در دوست اگر
وصلت کنند دوست بدو قدم پیش آی یعنی گر هیچ با خود گشای
ای نزد ام و ربه خشک گر چون صعن جد لله هر چه داشت تهی

دین حرف را [illegible] رباعی [illegible] باده عشق [illegible] ⁂ [illegible]
شورش [illegible] ⁂ هر لحظه [illegible] حرکت است ⁂ چون زلف [illegible]
دارد ⁂ [illegible] موج [illegible]
این نوع [illegible] رنگ [illegible] رباعی در چشم [illegible]
چو آهنگی است ⁂ با خود [illegible] سر [illegible] ⁂ [illegible]
چرا گرد ⁂ از آینه [illegible] زنگی است ⁂ [illegible] علیه السلام چون
جنابت [illegible]
بر فرمود [illegible] الله [illegible]
خاری [illegible] ⁂ آن گل [illegible]
هر که [illegible] عشق [illegible] ⁂ هر که [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] آفتاب [illegible]
پس [illegible] شعر [illegible] الایام [illegible] ⁂ [illegible]
لیلی [illegible] ⁂ عشق [illegible] مجنون [illegible]
[illegible]
چشم [illegible] رباعی
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]



[illegible] عشق [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
عشق [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
عشق [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] عشق [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] عشق [illegible]
[illegible] ⁂ عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]



اصبح یعنی صاحب شد ملاحت جایی ما ملاحت را صاحب حسن معنی است

نظم گر ثمر زو جهان افشانت آخر ⁂ چه جای جمال و حسن معنی است آخر

ببین در آینه این شیوه را که چشم تو کرد ⁂ مرا چه جای چنین ملامت آخر

برین ضعف که در هم ز سر برود ⁂ چه جای تنبیه و ملامت آخر

فرد ز یوسف خوشتری در حسن زانک ⁂ تو آن جلدی و یوسف آن جلد

ان الله جمیل یحب الجمال شنیده‌اند هستند که چون عاشق مقصود جمیل

دیدن جمال خویش است آینه مظهر ذاتی نظر نماید هر چند آینه پس است

خفا که لذتی همه معروف است از او هم ادب اما عکس حیرت آورد است

ملتفات رب بحکم تقابل اثر این صد یافته است از تجلیات صبح ذره تقدیس نور

حسن تعلقی عشق بسته شوق را در حرکت می‌آرد تا همه خلق مشغول او

شده‌اند و حواله این و آن کرده پس هر جا که آن نظر حسن آمیز

تعلق پیش‌تر نماید که حضرت ایشان محو شود و تمامی تعلق با صل

خود بازگشت و دلها از اینجا گفته‌اند المجاز قنطرة الحقیقة اگر معلوم کنی با سر این

که نظر حسن گر تعلق عشق گر غلبه مجاز در حقیقت از این جای گر

مثنوی تو از خود نرهایی چه حکم ⁂ برین در خویش از این حکم ⁂ تو را هم

عقل تو اول عقلیت ⁂ عجایب حالتی این چه حالت ⁂ که هم و که نه

جهت نظر ار تا نقش شارت بین میان حسن و عشق عجایب

رخ چو سرو بالاست مرا ⁂ معلوم نشد که بر چه خلق ⁂ لعل ...

منزل به چه آراست مرا ⁂ بروز جام بر به شام و به مراد می‌گذرد

قایم منم و سیم و زر دیگران می‌زنند تند شد که روی ... آورده ام

حیران مانده هیچ قدمی یابم که آمیختن این رنگ حیرت و انگیختن این نقش

حیرت مثنوی مبادا که ما کاه خاکم کنند ⁂ وزین روی ... پاکم کنند

نه از رود من هیچ سوی مرا ⁂ نه از ... مرا ⁂ ندانم که ...

نه از آمدن نه رفتن خبر ⁂ اگر هستم این یک وجه ⁂ وگر نیستم آخر

چه رمز گو ⁂ در این حالکدان باد پیموده ام ⁂ همه عمر در نقش پیموده ام

محققان گفته‌اند النهایة هو الرجوع الی البدایة اینجا معلوم شود هیچ

معلوم نشود حکایت یکی از مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین مدتی

در حیرت بماند چون به خود باز آمد از وی سؤال کردند که تا غایتی چه حیرت بودی و

چه یافتی و چه باز آمدی گفت رفتم و آنچه دیدم ... دیدم و منی

دیدم و به عجز باز آمدم رباعی ای شکل این همه حیرت زا

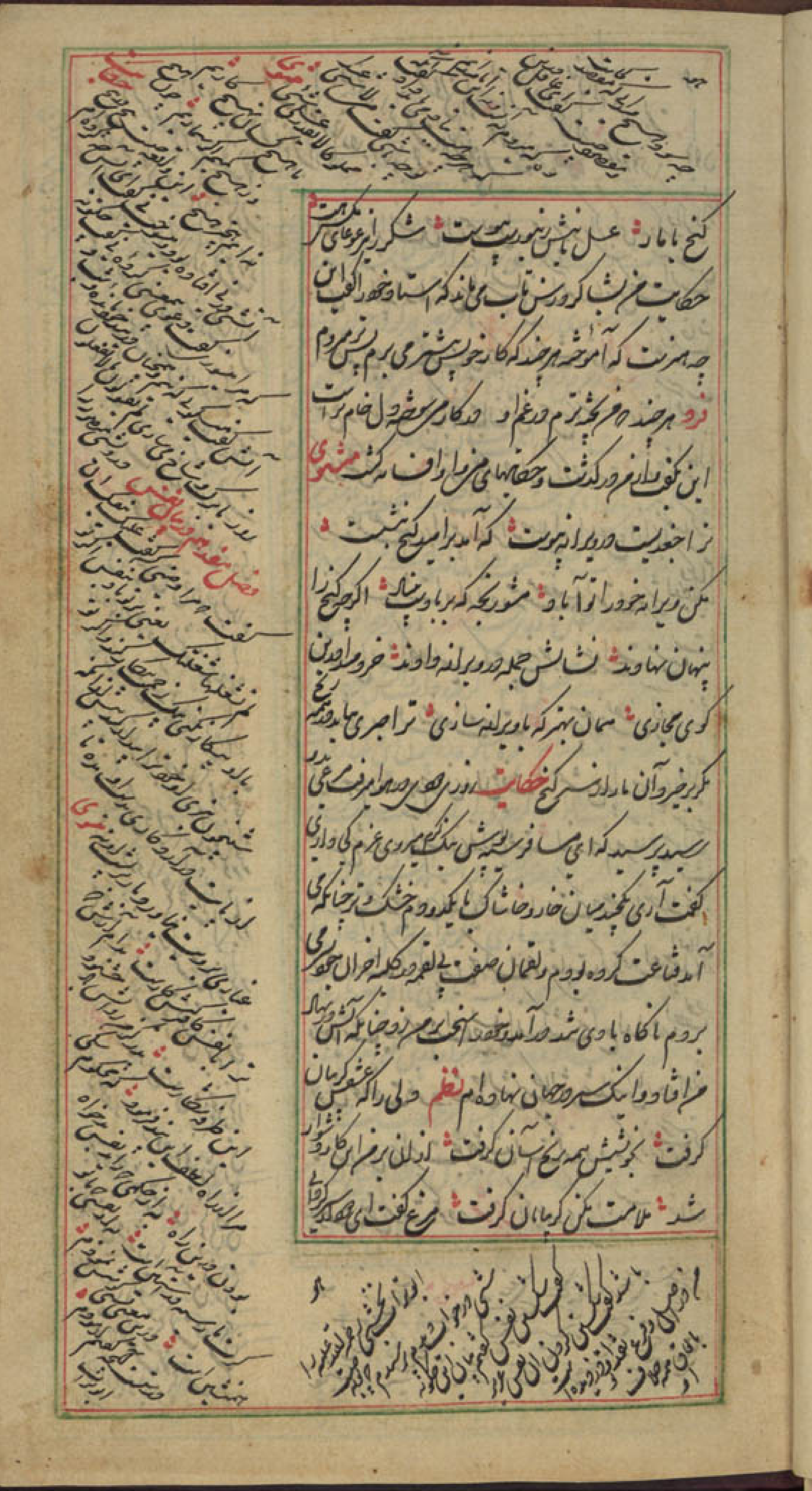
وی مایه منفعه چرخ غایت زا ⁂ ای ... که همه به خورشید شوی

ای ذره بگو که لنگی خوانت زا

فصل شانزدهم در غیرت سالک

غیرت همه حیرت و حیرت الحق خواهی بعالم حی ... آشنایی

زدن نشان و دو گشت به یگانگی حق که این همه حکایت فرد



که آوازی کند برجاست که بی‌علاجی کند آن لذکوت وحشش … بلکه

پروای منش نه گفتم تحقیق اگر باطل را بحضرت او بازیت کرکسب عیب نقب

کن تا یک دو دم باز بر آیدم **مثنوی** چیست حالت این بار طرب آب

هر چه پرسم مرا نگوی جواب ٭ آنچنان کن نه از پنهانش ٭ در شبانخوان

دستانش ٭ چه سپیدست که آن دیده ٭ چند گردی اگر رسیده ٭ از دل

کردم آه سرد و برکشیدم **مثنوی** مرا هم از آن دلیل گفتگو ٭ …

ز بهر گنج ویرانه گردم ٭ لعنان سودا چنین حواله کردم ٭ چو خورشید دم

نمی باید بودن ٭ … ام گشته مسکن ٭ در …

چرا چندین … آدم ٭ گفتم آغاز این نعمت … از کجا

خانست گفت مقتی … چون …

نمود بحکم اختلاف … و اختلال طبع علت مالیخولیا در متخیله … ظاهر شد

و سودای گنج در خاطر مستحکم گشت **فرد** ما خیالی … و در سر ما

همچو خیال کنیم … مفلس ٭ … آتش حرص …

این سودای بخشم **فرد** لذ هر که نشان گنج … خود …

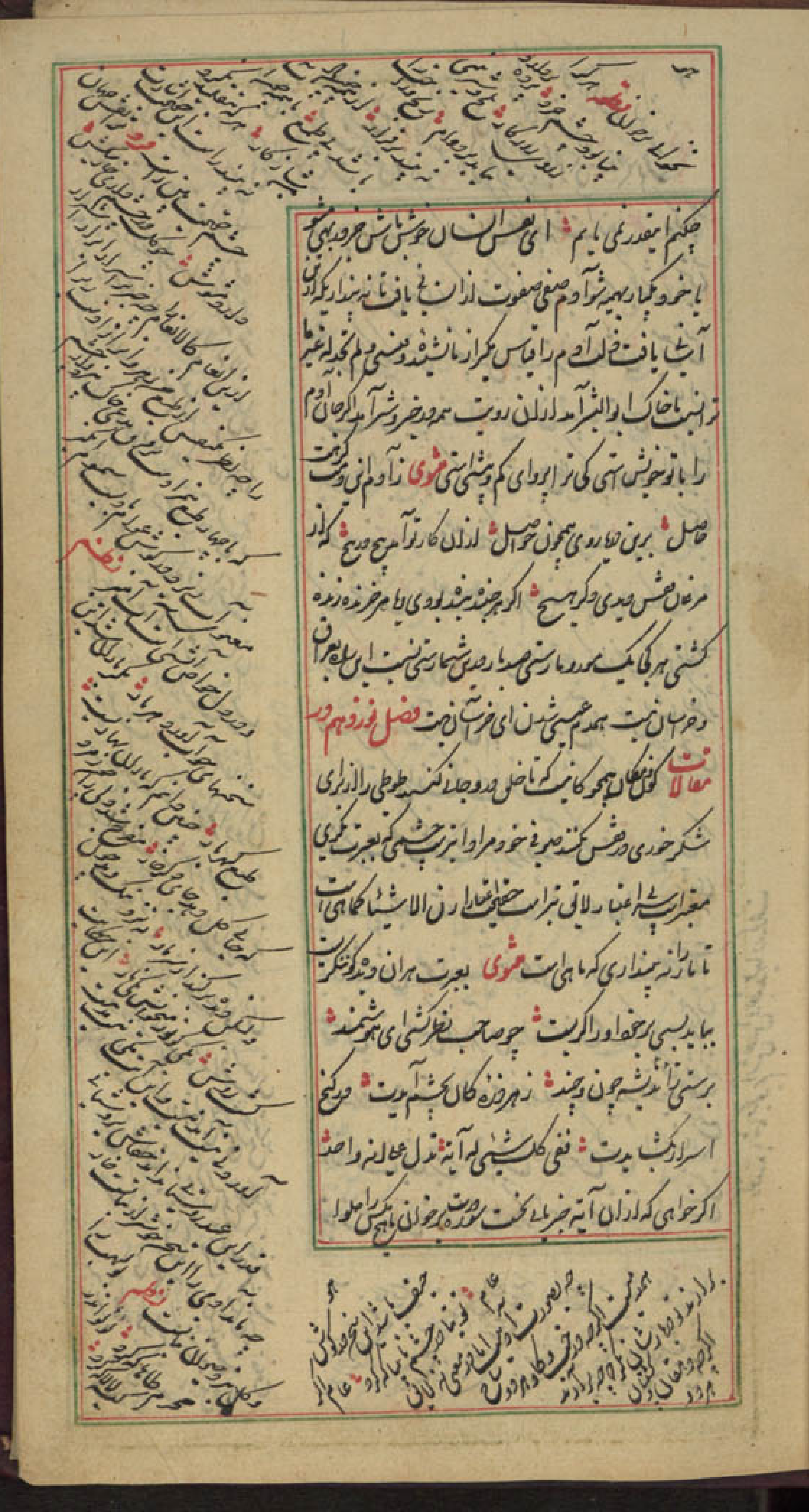
بعد از رنج بسیار گنجنامه … که آنچه … دیوانه باشد هر که

طالب … امید عمر … عمارت کرده ام

طرف این خرابه … ویرانه وطن نموده ام

او پسند دانست نفس و عمل همچو نعلی است برعکس اگر بر کسی صد و کرده گر
بوی کند آنچه از ما همی شد خسته نسل آنگه از ما زمین که نفس آن نفس
و شمشیر ... روی ... آتش ساخته است **بیت** نفس ... خانه
همی ... است ۞ جز ... نهی از ... است ۞ ... آنچه
... کشد ... ۞ آتش ... از دو ... ۞ ... اعمال
رسد ظلمت نفس را نه بینند زیرا که اصل او را با فرع ازان جا وصل کرده
اند که سر رشته او از تو دور ... منفصل است و هر رشته ...
متصل است کلمه است که ... حرف علت ... است
که ... **قطعه** ... نفس ...
گر ... هم ... ۞ همش پیدا و هم پنهان ...
همش ... آسان توان یافت ۞ ... هم زهر قاتل ...
... توان یافت ۞ ... توحید وجودی ...
... حرکت ... ثابت ...
صفات بود و معرفت ... مزاج ...
چون مخالفت ... حالش ... نفس اماره ...
ناهموار ... گردد ...
... **مثنوی** اگر ... ۞ مثال

... خواب ... قطعه ...
را ماند ... را ماند **فرد** ... ۞
... خواری ... ۞ ...
... دراری ... نظر ... جمع ...
... چشم ... صدر ...
... الکشف ... خویشتن ...
هیچ ... خویشتن ... **قطعه** نام ...
... باشد ... ۞ ... آتش ...
با خود ... ۞ کوه ... ازان ...
صفت ... اگر ... سنگ ...
... **مثنوی**
... کوه ... ۞ اگر خواهی که لعل ...
درین کارش ... ۞ ازان با اهل معنی ...
تا ... صفت ... معنی ... **بیت**
بیست و نهم در مجاهده نفس ای نفس ... زانکه ...
ازانست ای ... محروم ... آدم ...
پس ... الا نفی ...



ودل در حوران بحش این محمور بش مدار **قطعه** ای از پیام آشنیه

تنگ ٭ از عالم پیدا شان چندیش ٭ بشکن قفس وجهت آخر

ای بلبل از آشیان چندیش ٭ ای ذره که از فضای قدسی

اینجا چه کنی تو همان چندیش ٭ بیرون چه از این چهار دیوار ٭ ملحوظ ز

لامکان چندیش ٭ ای از مکان بد خورده گر دچون فرشته آمدی

چهره بو مرد از این تماشها که بینی اگر نقش و بیلان از مرتبت

بعالم و بیوار اند خورده فروشان که درین بازار نه خاکم بر

از راه حق باز آرند **نظم** ای نفس ای ضعف کهلا تیر ٭ کم شدی از این

ملک مالک تیر ٭ چنین بر شستی کن از مهی ٭ نیاز نگستی جمل الهی

اگر بیشی چشم خطا دی تو ٭ بت مینر آتش اندرین ره تو ٭ ورین

شنید این پیچ و بند را باز ٭ از شان و معبط باطل مساز

ای نفس این همه که در ساحل کردای چه فروند باشی تا دریا رسیند همچو

خس روند **مثنوی** اگر کمتعبا و انت و شیر و نت ٭ هر اگر کس آمد

چو چنین روانت ٭ جهان چیست که بهر طی چه رو ٭ شمار روند آمد

شد کار وانت ٭ آنجا که بود عمر از ذات السنم زوال کم لعدات

ای فرشته صفت چنین و بود رضال مباش ای که صد نفس بابک اندر جمال

مباش **مثنوی** گر چه جمشید کردی بهمن ٭ ناگه که از همه بر من

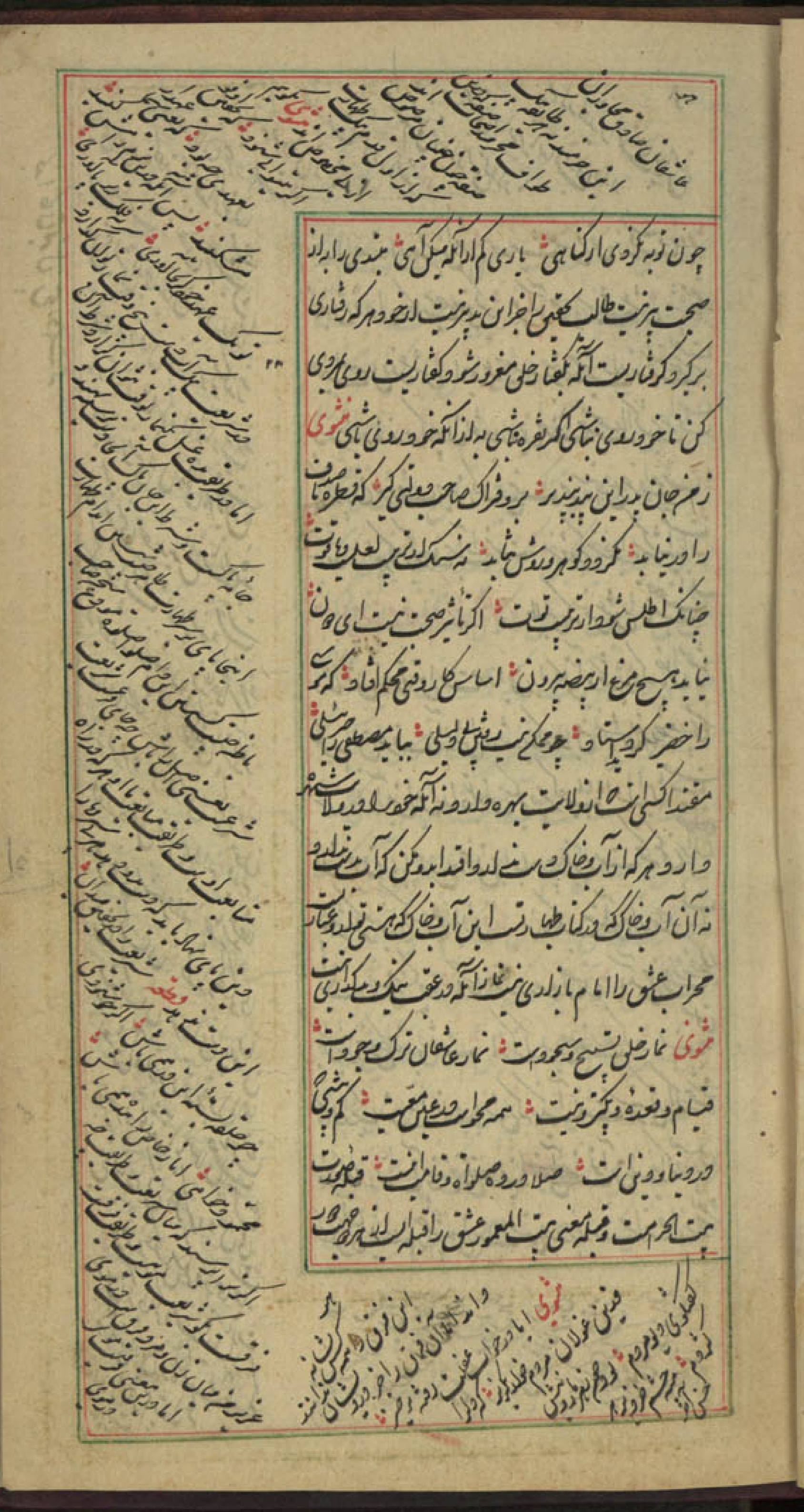
هر و پیل و اژدها نو صد کارشان گر که چه گفت آن زند **نظم** هر که بیچاره
شد ز دانش و هوش گوش گران خود بود مرد گوش [illegible]
نشنود اگر بگذاریش سخنش نیست بهتر از نوشیدن این سخن را
بحث ها در بیانی خود را از خود رهان تا بیابی بهتری را ازین حال
خبر یابد شد جنید ابو بود که بیخبر باشد اهل ظاهر اگر چه صد [illegible] این
سخن چو در [illegible] **قطعه** حرف معنی گران بها گوهریست چون [illegible]
گوهری خوش قیمت لعل و گوهر داند چه بهی صدف کان خورده
فروش **حکایت** یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه که از جوانان [illegible] بود
روزی بر سر منبر آمد خلق بسیار دید جمع آمده ساعتی بر ایشان نظر کرد
همه را انتظار که بیاید گفت مارا [illegible] که با کس سخن گوی
حاضر نیست این گفت و از منبر فرود آمد و گفت **قطعه** چون نه آمد
بر آورد از وجهت لب بمبدل نشاید بهمی را چو همسایه
با درد و عشقش محول [illegible] محرمی را ز صورت خود حکایت
حاصل [illegible] معنی گر هر آدمی را سمنون محب کم [illegible] علم و
بود روزی جماعت را وعظی فرموده و در هر پرده [illegible]
از غفلت این جمع و دل جمع و در سبب هیچ کس را از ایشان [illegible]
نیافت روی بقندیلهای مسجد کرد همه در هم خورد و در شکستند

و ما یستوی الاعمی و البصیر عام و خاص را فیض یکی گر
او لاله و گل دسته بندد حاشا که چو او شود خاشاک چه چند
هزار مرغ که در پرواز [illegible] که محرم این راز [illegible] صورت
همه را مرغ نبینی روان اما زاغ را نغمه و بلبل را نوای **نظم**
یکی را [illegible] بوی مردار باید زاغ یکی [illegible]
باغ یکی را دل چه مرض [illegible] وگر آمد در جگر سوز و داغ
برین نسبت [illegible] خاص عام یکی [illegible]
مرغان این همه [illegible] و هر قسمی [illegible] رسمی [illegible]
رسمی را اسمی نصیب [illegible] که چون خشک [illegible]
جنس خود بیشتر [illegible] روز و شب طالب مردار [illegible]
[illegible]
خود [illegible] خاری و یکی را جای [illegible] خار خاری [illegible]
[illegible] آینه خود [illegible]
سخن گوی **مثنوی** ایشان [illegible] اندیشه [illegible]
ندارند ایشان [illegible]
[illegible] قدس [illegible] نقش نقش [illegible]
شکر [illegible] ایشان [illegible]

بدست نامحرمان مده بر قامت عام منما این قبابات که بر قامت خاص
مغلقان فارابت طایفه را که این غم گریبان گرفته است سر بر این
کس در خفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین قومی را که این سخن
از پای درآورده است و شکر این قوم شو و اصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم با نفس همه را نظر بر شکم است و گلو با ایشان چه کنی که ضیعهم با گلو
رباعی ای هر که حدیث وصل هجران داند * در صورت عشق را پنهان داند
این حد دل لنبود در بود وارسی * حد سخن کمال سلیمان داند
ابو طالب طالب این کلمات نیست و جهل ابو جهل ابی لاسخن ابوسفیان
مکوی و لیک هم الکفرة الفجرة نفس با عاشقان زن الذین
یبایعونک تحت الشجرة ولا تطع من اغفلنا قلبه صحبت یعنی صحبت
فرد این مرده دلان را زر اگر دهاش مستمع من فی القبور
تر و امر خشک لب سخن ندیده * با مرده دم زن که در وی کرده
مرده دلرا چو گوشش ندید چشم و گوشش نداده اند یا چشم داشت
اما ندید و گوشش داشت اما نشنید لیکن ندید آنکه چشم داشت
همه را در باقی است ما مثل مردم ما دیده را بود که در و ساقه است
این سخن از روی با دیگر است و از شیر بران ترا ما ایشان ای حرمی
در چشم و شید چشمشان نباید ترا لقونک بابصارهم لما سمعوا

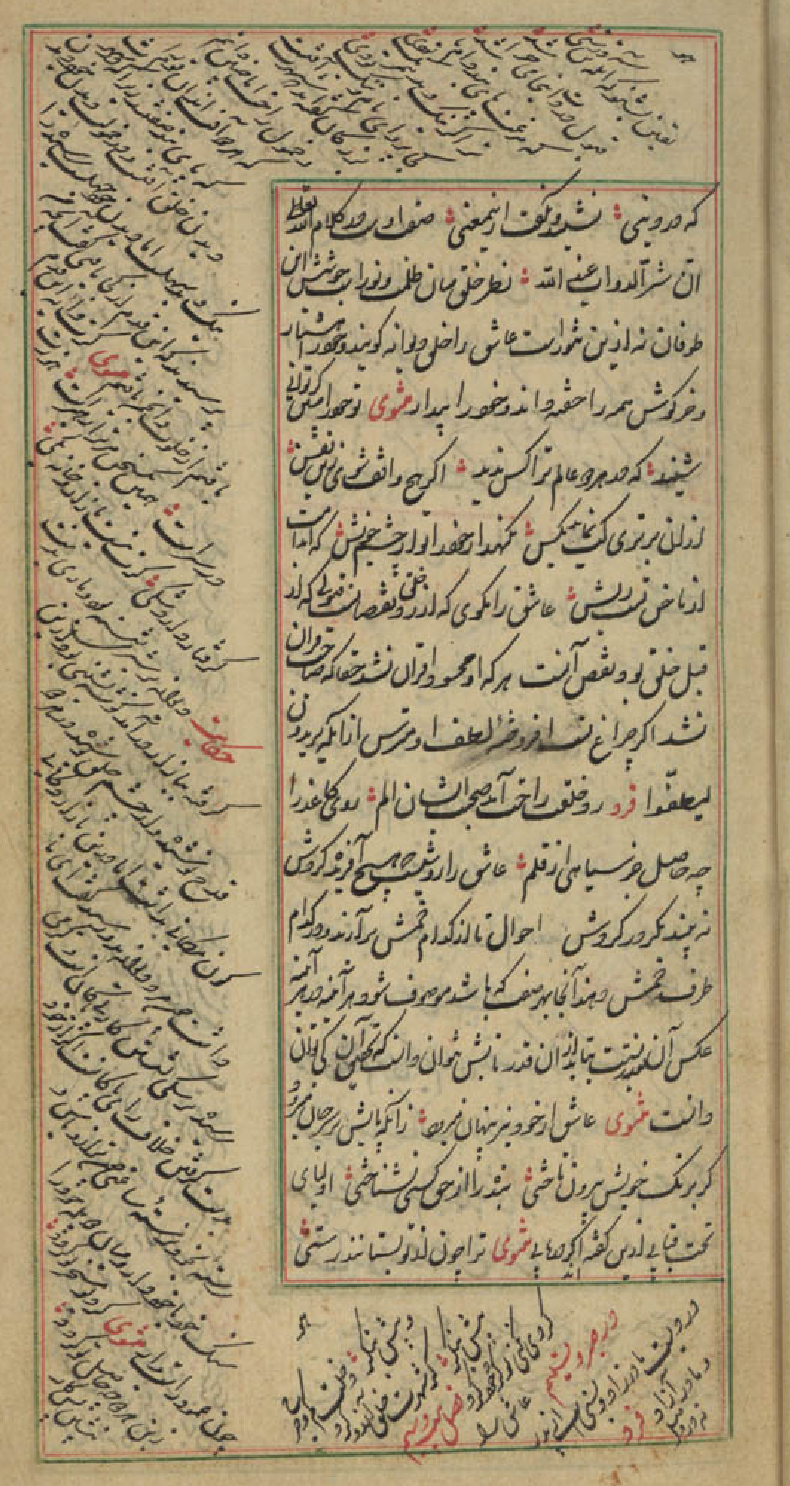
روزی تشنه بودم ذره را دیدم که آفتاب بروی تافته بود
در پرتو آن نور خور را می یافت گفتم ای عاشق که معشوق را متعالی
آخر چه استعداد این مرتبه را یافتی ای ذره که با تو ساخته بود ازکی
خانه گر نه از خورشید رباعی آخر چه آشنایی گویی * کسی
در دل ذره بی روی جویی * من حد طلبش در ره و گوی گوی
تو در را اول بی ره بی جویی * ذره گفت این مقام اگر سر است
که اول قدمش ترک اخراجات نه نشسته که کس بی دفع اعتبار بار
نچند چون دفع اعتبار نباید مثنوی ای اگر از این در داردستی
خود او وجود باردستی * نکبار گران که شد بار * بر جگر
بار دستی ای ذره * ای ربکانه گر گریزی * زین بند چرا نی گریزی
غولت که گرد سر گذرد * گرد سرت این جهان نوبی رد * هر که بند گرد
بار برد در عالم اگر بار برد بزرگ که سر شد از بزرگ که سر شد نو بی
ترک و شد در اول ترک سر در شد مردی که سر خلوت همه حلقه
بی سر گشت ارباب تجرید را در این باب سخن سر همه را
سر سخن این بود که سخن سر گوید زیرا که هر چه را طلبت
انجا سر میکند که مرد رونده دعوی سر میکند مثنوی اگر سر گشتی در
جان هستی * شما را و ما را بان هستی * کسانیکه از خود سر گشتند

آدمی شد آتش چو خود نماید داست شیطان گشت معلوم گر ابلیس گفت
وز رویش سیاه از اثر این حکایت مثنوی فرعون انا ربکم الاعلی گفت
گر باد و بروت خود برآشفت نمرود که سر بر آسمان برد نگر که
زیش پشه چون مرد ای خر غرور نفس بی خبر همت این سر و مغز ش ماند
ناز معشوق را چو باز عاشق بر شاید پروانه تا نسوزد بر شمع بود شاید مرد
این ره نه خوجه نشینید خود نماید هر که ترو دمی است از نفس خود رد بیتم آمد نصیحتها
بگذرد و قال گشتی بار شد اگر گران کنی خود را کشتی ثم سیحمل الناس
علی وجوههم صفت گران بار اندر بیعنی هر گران بارها
امروز فرو گشتند فردای قیامتش هر آینه فرو گشتند رفتن این راه بعوث
زاجعه را خبیث حزین که خوش آدمی را چه خیث فضل بیت و دوم
در صحبت منافعت جواهر لعل راه چون از کان کن برنده کن
آتش عشق را ش ان نامه صد شادیش ان کند از شبی
آمد بقدر استعدادی که در اصل فطرت ایشان همراه بود از جوهر
خلاصه پدید آمد که الناس معادن نا از کدام معدن نقره ناز زر
با سیر الهی کل مولود یولد علی الفطرة نالذلك چه
هر قطره مثنوی آلفه اگر درین ره آیی لذلوته بکی بود و رهایی
بگذار درون بوته خوش یعنی بنه ازخوان کم درش زلالش


چون توبه کردی از گناهی باری کم از آنکه مثل آهی بندی در دار از
صحبت هر بنت طالب کجی اغراض بد بر نیت از خود بهر که رفتاری
بر کرد گرفتار بیت آنکه گفتار خلق مغرور شد و گفتار بیت زدی رویی
کن نا خود بدی یا بی شاهی اگر نقره شاهی به از آنکه خود بدی باشی مثنوی
زهر جان بد این بپذیرد برو فراک صاحب وصلی گیر که قطره تا صدف
را در نیابد گوهر و نیست نباید نه سنگ کند که لعل به لعل دادست
چنانکه اطلس شود از بیت تربیت اگر با شد صحبت نیست ای دون
نیابد هیچ مرغ از بیضه بیرون اساس کار رونق محکم افتاد که مر
را خضر کرد سناد چو محکم نیست بی شیخ وصلی بیاید مصطفی را حبس
معنقد کسی بیت از نهایت بهره ندارد نه آنکه خود سالعه ملامت
دارد و هر که از آن آب خاک بیت نه لدو اقتدا به مکن گر آن بیت
نه آن آب و خاک که در کتاب طهارت این آب و خاک که هستی تو عبارت
محراب عشق را امام باز دی بیت نماز آنکه در عقب سبک و مسکدری
مثنوی نماز خلق تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است
قیام و قعده دیگر زنیت همه محراب عشق معبت کم ز شیئی
در وصا و دین است صلا ورده صلاة و قائم است قبله وجود است
بیت الحرمت قبله یعنی بیت المعمور عشق را قبله است الله هر

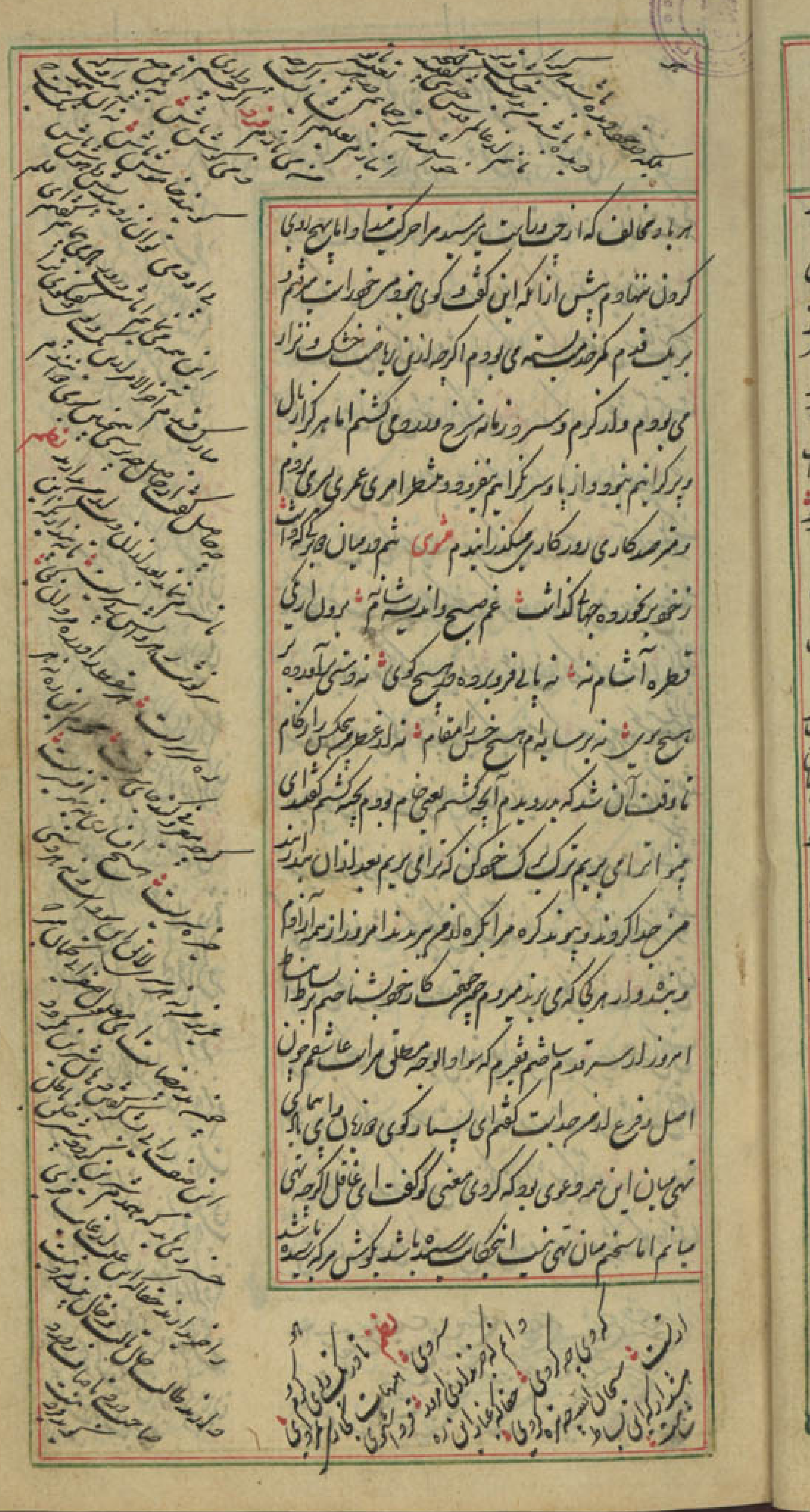
رسول الله نیز از رهبر پس آخر ⁂ حدیث نفس من زرقت و عید
زجان و دل رکاب مصطفی گیر ⁂ محمد آنکه محمود است عشق شد مغز
حنیف اصل و فرعش ⁂ اینجا عشا سر رخ عشق جالی ند کی خط نعت
بر سر نهاده اند هر که چون نقطه برین حرف نیست همه لاکت بر حرف است
هر که چون حرف درین کلمه جمع نیست همه رسمش حرف است **فرد**
خطها را هر که بر کردن نیست آن است ⁂ خطه کر خطها در کشید آیات

فصل پنجم در ترک خلق طالبی که سخن عشق را فاش صحبت آید
در تماشای زهر قاتل است مردان راه بگلی او تجربه که با خلق آمیخته
محرم این حرف و آتش افروخته به که در من و آتش نفروخته بدی کی
خود را لذا این راه نفس میکرد و پر کرد بابا اول این صحبت
گفت جان بابا ما مع الحق جا با هر چه غیر او ست تجرید کن تا
چه شکر میخوردی مگس طراران **نظم** نزد یک خلقی لذ [illegible] نشت
نشان سعی مشکور ⁂ آگاه نشد زمردن نفس ⁂ آنکه نزد [illegible]
بگریز ز خلق کامدت شت ⁂ از گرگ [illegible] ضعف رمه کو ⁂ بستید [illegible]
کی لذت کانت زهم صحبتش که ننگ آنست هر سیلی [illegible]
نه کانست آنچه حق [illegible] نو آن نه زانکه در اصل
شکری [illegible] عام [illegible]

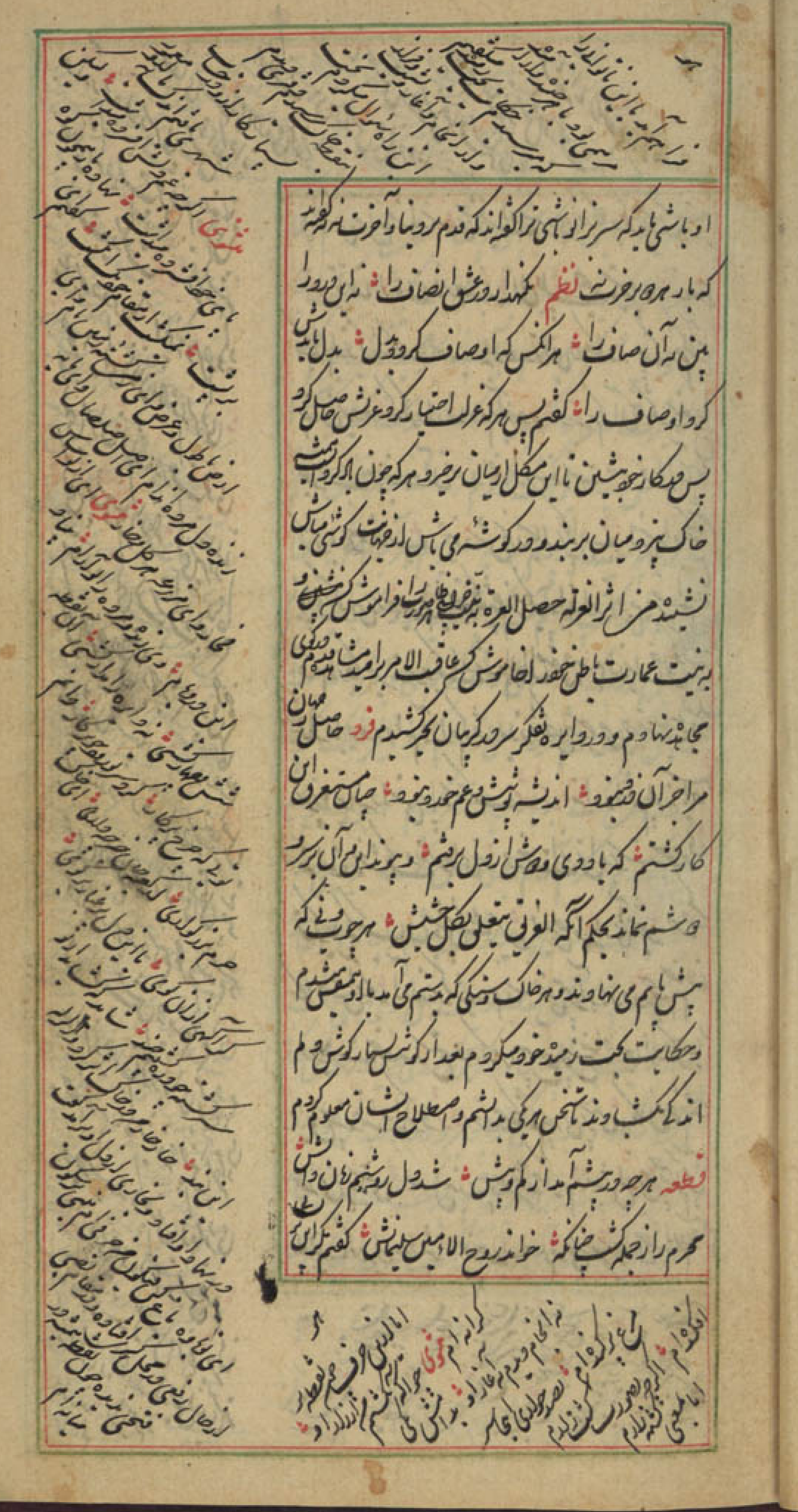


که در وی ⁂ نشد و گفت از یمعنی ⁂ صفوا رب حدّ کلام الله
ان شرّ الدوابّ عند الله ⁂ نظر خلق میان ظلمت و نور است خوش ان
طوفان نه اذین تموّرت عاشق را خلق دیوانه کو بیند و خود را هشیار
و خرکوش همه را حقیر داند و خود را بیدار **مثنوی** تو خود امش کرتو را
شنید ⁂ که صد چو عالم تر اکس ندید ⁂ اگر چه واقف نی این نقش
از دل بر تری کن تماشای ⁂ کنهد اخفد او از چشم خویش که امدا
از ناحن نیست ریش ⁂ عاشق را نگوی که اندرو نقصانست فرمل که اند
قبل خلق بود و نقص آنست هر که او محمود اوان نشد خطا که صاحب حوران
نشد اگر چراغ نیست افروخته لطف او در مس آنانکه بر بودن
لیعلفوا **فرد** رو خلق را تخت آن اصحاب ان الم ⁂ بدی کلی عذرا
چه حاصل جز سیاهی از قلم ⁂ عاشق را ز دشمن هیچ آفرید کروش
نه پیند کر چه کروش احوال نا لذکدام خمش بر آن نه دود کدام
طرف خمش چه بدانجا بهر صنف که باشد موصوف شود هر آینه چه بر
عکس آن [illegible] نیست تا بدان قدر تا بش نهان دانست که آن کی بوان
دانست **مثنوی** عاشق از خود نیز پنهان میرود ⁂ زانکه پاکش ز رجان میرود
گر برنگ خویش برون آمدی ⁂ بند را از حق کسی نشناختی ⁂ او لیای
تحت قبابی او دین کفته اگر خداییی **مثنوی** تراچون لذت نشناسند ز سستی

نه صد وصل شادی نه صد غم فرلد ؛ نه دست صبوری نه پای قرار
شعر فی القرب والبعد مالی منهم فرج ؛ فالوجد ان نزلوا والشوق
ان ظعنوا ؛ برین بساط ای اشرف وصاحب نظر انتظار
نظاره که چاره نه کی را رسیدند چگونه می باشی گفت چنانکه نداره
گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفتند چگونه میخواهد گفت چنانکه ارادت
لا ابالی عما یفعل وهم یسالون فرد از کار تو چون قلم با سر و
گرر بحه شی ندارم سخنی ؛ این بنا را اصل لذا استرادیت عقل از این
حکایت منقولدر خواجه بایزید بسطامی قدس سره دن احتمال
کردند که چه می بایدت بخواه گفت آنچه میخواهم که مرا خواست نباشد
یعنی با خودم نسبت خواهش نباشد رضا به القضاء حمایت تصرف اثر
آن نشان رحمت این وسیل خذلان مثنوی کار تو چون با تو
ساخت بارت ؛ کند از زمام اختیارت ؛ ای بسا بهر تو شده
هواهات ؛ عشق و طلب مراد مهمات حکایت کرم پیله را گفتند
که ای کرم خوش کریم روی مدتیست که از برگ خوردن حاصل خود را
خود را صاف کرده اما از سر خواب کاری کزاف کرده زیرا
هر چند میکوشی هم رنجهی پوشی اگر چه صاف شی هم کردهی شی
گفت آری قصد من شاخ و شاخ است نکند من خار و خار


هر باد مخالف که از جهت رعایت برسد مرا حرکت منیدار واما هیچ لدی
گردن نهادم پیش از انکه این گفت کوی نبود مرخواست بم و
بر یک قدم کمر چه دلبسته می بودم اگر چه ازین ریاضت خشک و نزار
می بودم ولد گرم و سرد زمانه تلخ و شیرین گشتم اما هر کرا از ال
و بر کرانم نبود دار بادو سر کرانم نبود و چه مشغول امری عمری بری کردم
و هر چه کاری روزگاری بگذرانیدم مثنوی شم چه میان که
زنخور بخورده جهان گذاشت ؛ غم صبح و اندیشه شام ؛ نه دل ازی
قطره آشام نه ؛ نه پای فرو برده در صبح گوی ؛ نه در ستی آلوده
صبح بوی ؛ نه در سایه ام صبح خوش در مقام ؛ نه از غم انجام
تا وقت آن شد که در رو بدم آنچه گشتم یعنی خام بودم پخته گشتم گفتند ای
هنوز اسرار بربیم ترک کن که برای بریم بعد از آن بند از اسیر
من جدا کردند و بر بند که مرا اگر لازم بریدند امروز از بیم آرام
و بند هرگی گری مردم چه حقیقت کار نشناختم بر طاس
امروز از سر قدم ساختم فقیرم که سواد الوجه مطلق مرا است عاشقم چون
اصل و فرع از من جدا است گفتم ای بسیار گوی ما
تهی میان این همه دعوی بیکه کردی یعنی کو گفت ای غافل اگر چه تهی
میانم اما سخن تهی نیست انجا که رسند باشد گوش هر که رسیده باشد

گر راست نمی کردی * در غره شوی زرق و طامات * از مات خبر کم
مات کردی * بر نطع پیاده نرانی * بگذر که نه مرد این نردی *
شرط این ره نگران رفتست ای کامل نه گران جستن رسم عاشق خود را
کشتن است ای عاقل نه خود را کشتن **نظم** هر کرا با درد عشق آرام نیست
زر نقش چنین ره رام نیست * کام ناکام ای سلیم اینجا بجز
نیست مجال کام نیست * هرچه کوشی بهر او اندر جوی * آن همه جز
ناتمام نیست * عزیز من که خود را گره بر دو لایق زر صحیح بند و
فرد درین ره اگر قدم مردمی * عجب باشد اگر خود مردمی * ناگزر
شان هستی کم * نه چه ولیکن صحبت معکم * هستی چو در آتش نجس تو آن
دید چون طالب هستی خلدی تو آن دید **نظم** کسی کنج اینجا که در باشد
همه بخود ز خود خبر باشد * چو گرد نمدی بر روز بر هر بیت بس اگر
یکی حرف خاطر باشد * که بعکس مرگ آن ز اسپین * که آنجا باد نه سر باشد
سمنون محبوب رحمة الله علیه گفته من این یکی کف **شعر** فی ان
لی و انی لکما ترانی * اجیبی بلا قلب واسعی بلا بصر * بیچاره عاشق کسی
محبوب نیست اگر عربده مستانه کند معذور نیست هر کرا ز اثر اسب صحیح
از دو زش کند دهر که فتح گران کشد دلش بکی آید **مثنوی** مدد بوده
همی شد باده کردی * که در فرص خرس ادمردی * چو برگ گل



او باشی باید که سر از او نهی از اگر اند که قدم در وی نهاد و آخر نه گوید
که بار هجر در رخت **نظم** که نهد در عشق انصاف را * نه این درد را
بین نه آن صاف را * هر آنکس که او صاف گرد دل * بدل باید پس
گرد او صاف را * گفتم پس هر که علت اختیار کرد و غرضش حاصل کرد
پس چه کار خود بشین تا این مشکل ایمان رخیزد هر که چون اگر در بیست
خاک بیزد میان بر بندد و در گوشه ی باش از جهت کسی باشد
نشنیده من اثر الموله حصل العزه فراموش کردی و
بزینت عمارت باطن خود اشتغال کن که عاقبت الامر
مجاهده نهادم و در دایره تفکر سر چند گریبان فکر کشیدم **فرد** حاصل جهان
مرا ز آن دو قصه * اندیشه تو پیش علم خود نبود * جان سخت غرق این
کار گشتم * که با دوری دل از دل برشم * دیدم آن برزو
وشم نماند بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش * هر چوب که
پیش آمی نهادند و هر خاک که دیدم می آمد بالا شدم
و حکایات خود میکردم تا در آن گوش و لم
اندکی گفتند تا شخص هر یکی بدانستم و اصطلاح ایشان معلوم کردم
قطعه هر چه در شدم آمدم ز کم و بیش * شد دل ز دانشش
محرم راز جمله گشت چنانکه * خواند روح الامین * گفتم

با خوشی مراح مرا از سروی چشکیت از سروی لور کار بکو حرس کست

شعر تا منا الزمان نفر بصد ما ❁ الی طیب الحجره بنسیلا ❁ مدیدم

نکام از در گرز کار ❁ سینه با و بعد ترای لد کار ❁ چه کردم که آخر

چنان برده ❁ که کرد از نها دم بر آمده ❁ دیدم که آن خشک مغز را

جواب نغز نبود و آن سودا که در پا به نداشت **فرد** دل از آسمان

گرو با ارحطاب ❁ نبودش بجز ریسمان جواب ❁ از سرا و در گذشتم

بپای کوهی رسیدم با خود گفتم چند ندا بود از تا دم پرسم از او تا

دم از کجا مرید نزدیک او شدم ابدال صفتی دیدم از زمان خلق درکشیده

گرفته و دوام آرام گرفته دیوانه شکلی شوریده حرکت و ابلک

سر پا برهنه دامنی پر از سنگ **مثنوی** نه او دا غم با ونه یاد

نه اندوه خشک و نه سودای تر ❁ درخت از تن او برسته چو موی

تو گویی که کیسان بدین شور داشت ❁ بسیج نور باد آمیخته ❁ همه پیکر

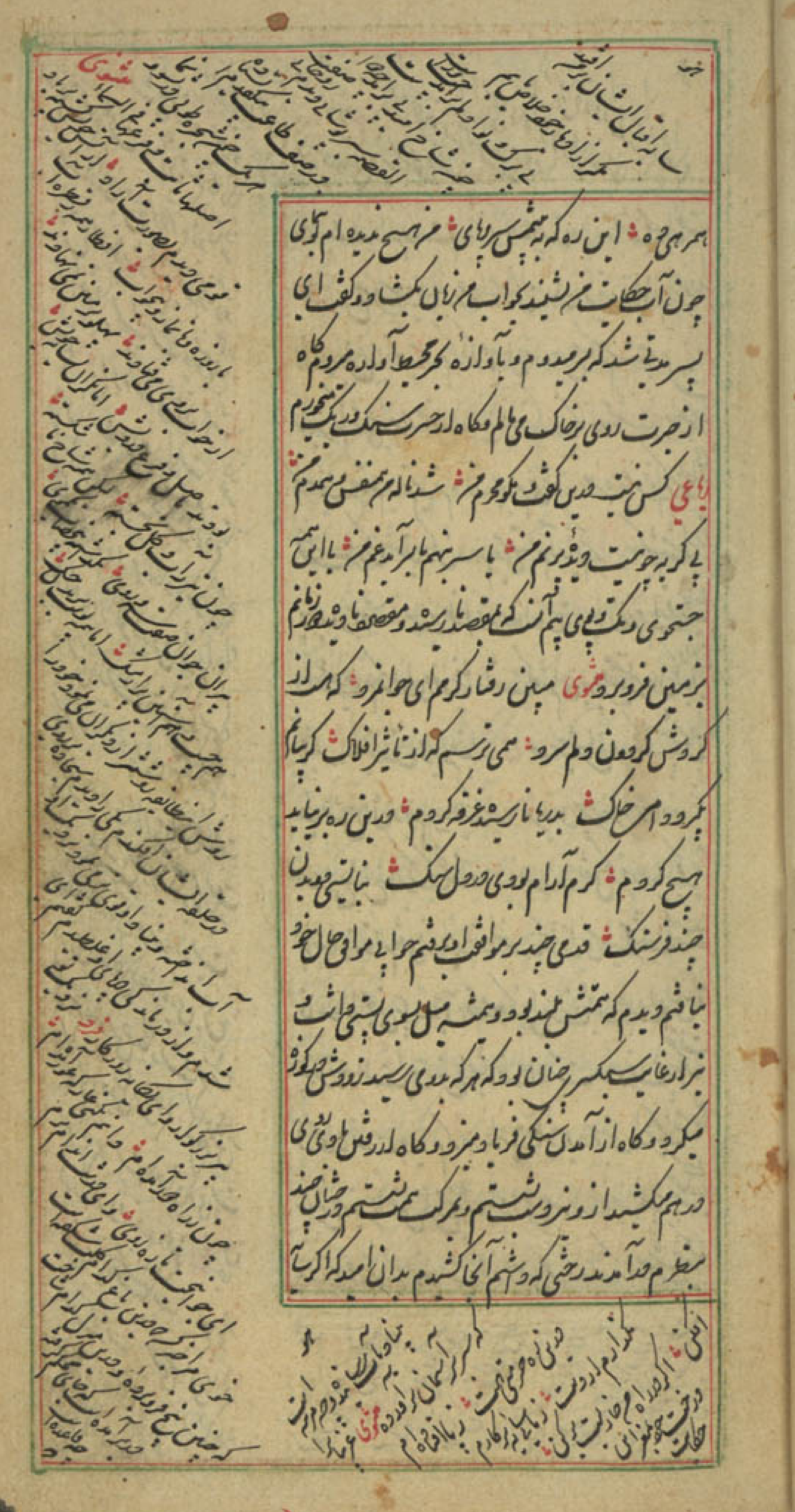
کاهش آمیخته ❁ لعل از بر کشیدم و ساعتی بیمه آواز دودید چنان

در حیرت خود استغراق بود که مرا هیچ پاسخ نداد بعد از آنکه بسیار

این چند بیت اگر دو **مثنوی** قصه مشکلم چه می پرسی ❁ کان غم بند دلم

چه می پرسی ❁ لعل بند و چو هیچ شد جگرم ❁ بیش از این حال دلم چه پرسی

طالب گوهری مرا باشد ❁ غم چه ساحلم چه می پرسی ❁ چون چشم او از آن



همه بی چاره ❁ این ره که به پیش می سپرم پای ❁ مرهیچ ندیده ام کوی

چون آب چکان فرو نشید کواب سر زبان کشید و کف ای

پسر مدتی شد که بر میدوم و به آوازه بحر محیط آواره مردوم گاه

از حیرت روی بر خاک می مالم و گاه از حسرت سنگ در دل میخورم

رباعی کس نیست درین کعبه که گوید محرم ❁ شد نالم از میفتی همدم

یک بر چون نیست و ندر نم ❁ با سر نهم بار آرزو غم ❁ با این همه

جستجوی دنگ فتنه در پیم آنک که مقصود ندارد و مقصود پا و شیون زبانم

بر زمین فرو برد **مثنوی** مبین رفتار گرم ای جوانمرد ❁ که است از

گردش گردون دلم سرد ❁ همی ترسم که از تأثیر افلاک ❁ کریمانم

بگردد امی خاک ❁ بدریا نارسیده غرقه گردم ❁ درین ره برنیاید

هیچ گردم ❁ گرم آرام بودی در دل سنگ ❁ نباشی چندان

چند فرسنگ ❁ قدمی چند بر موافقت او برفتم جوابی موافق حال خود

نیافتم دیدم که همتش بلند بود و همیشه میل بسوی پستی داشت

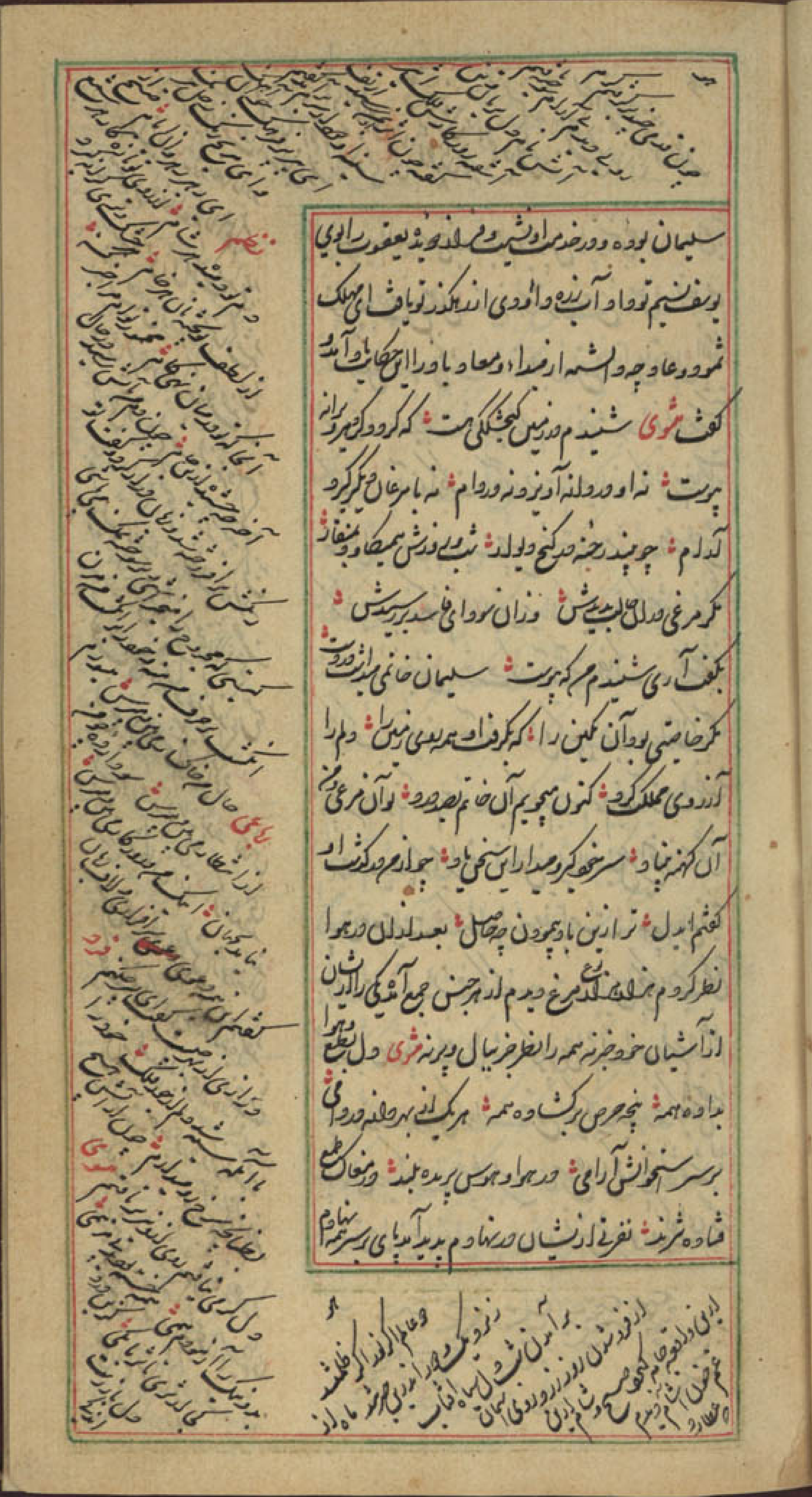
نزار غایت سبکسر چنان بود که هر که بدی رسید زودش دو خورد

میکرد و گاه از آمدن سنگی فریاد میزد و گاه از رقص او بی

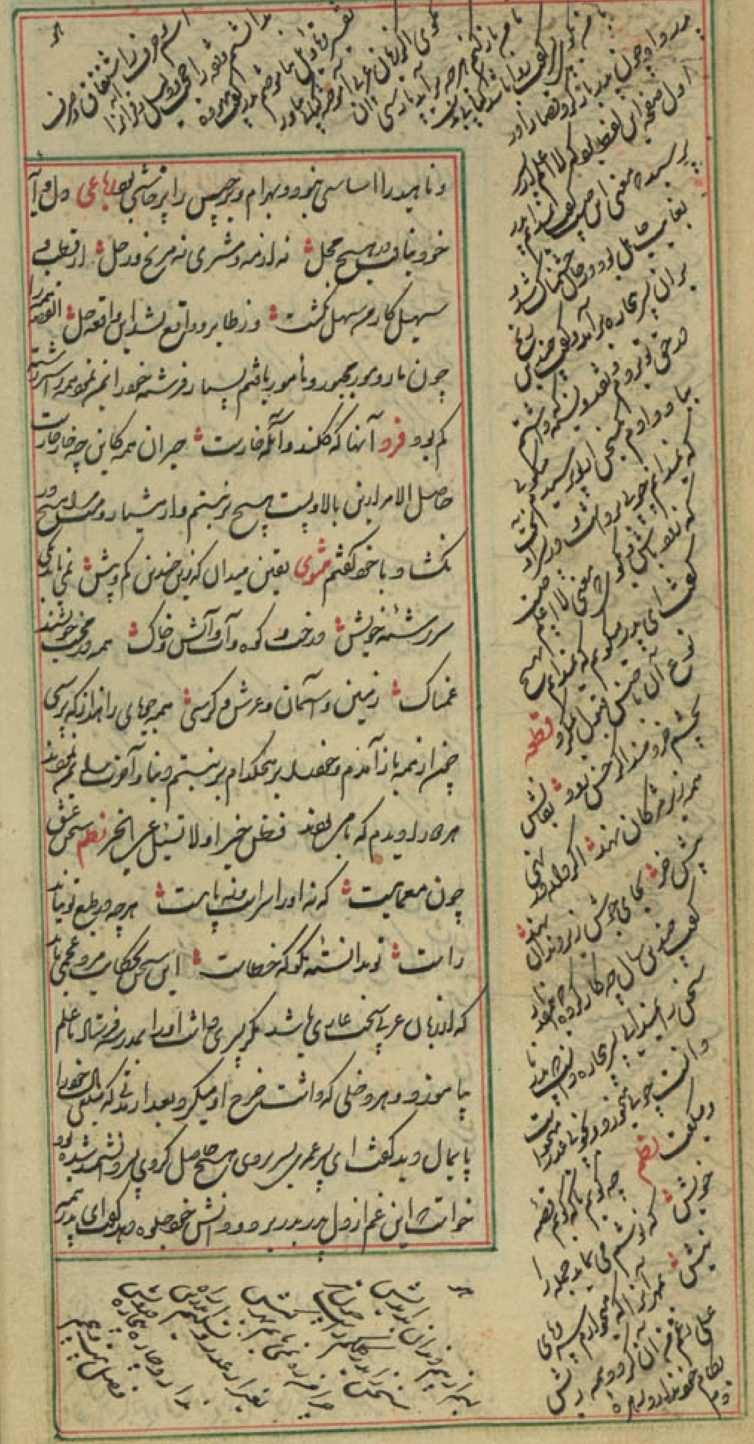
در هم میکشید از وی بر نشستم و بر کنار نشستم و چنان چند

بنظرم جدا آمد رختی که در شهر آنجا کشیدم بدان امید که اگر

رسیده بود و از پوست بیرون نیامد چون دل نداشت بخیل گفت
شروع من در مسایل بفروعست یعنی اصول روانی مندرام و بر خود را
از آن بفروع باز بسته ام که اگر باصل خود رجوع کنم خسته شوم فرد
زبهر آن کشتی جز مراد نیست ❊ به از زر کری کار در محنت ❊ مرا طوفان است
که همیشه قدم بر سر من بر می نهند و من هم بر سر من می نهند و من هم بر سر او گر باد آسی
نکند و گر با اختیار کنی و هم در مقام آدام کر فرد سر گشته شو گردا
بی پایان است ❊ حب وطن از شرایط ایمانست ❊ چون زرنیب او فضیلتی
داشتم که هوای خود نیاید داشت گفتم ای پیر عقیله قال گلید این
شیوه را از رتق و حیله منداز مثنوی حدیث شاخ و برگ از پی بر وار
خیالش جان و هم بر سایه بگذار ❊ حریفان جز نظر بر میوه ندارند ❊
بمجلس شاخ و برگی کی گذارند ❊ ز صورت نقل گیر و در سایه بگریز ❊
چو مهمان وام نقلی فرو ریز ❊ درخت گفت این سینه که مخلفست امید
فاعده را جمیع بیار و این قصه معکس نیست اثبات عمل را دلیلی بیار
چون حالت این نوع خلاف حالاتست و در حرف من بیان حرفت
از محالاتست و دیدم که در بدایت با نیز بوده و سینی بد بخت آمده اعلام
جامع صغیر را عمل با نوع شناخته و اول مبسوط را خبر چه سایه مجملی
بدو در رسیده بود که او جاش بر کند و سیلی بخورده بود که از خشکی خبر کند



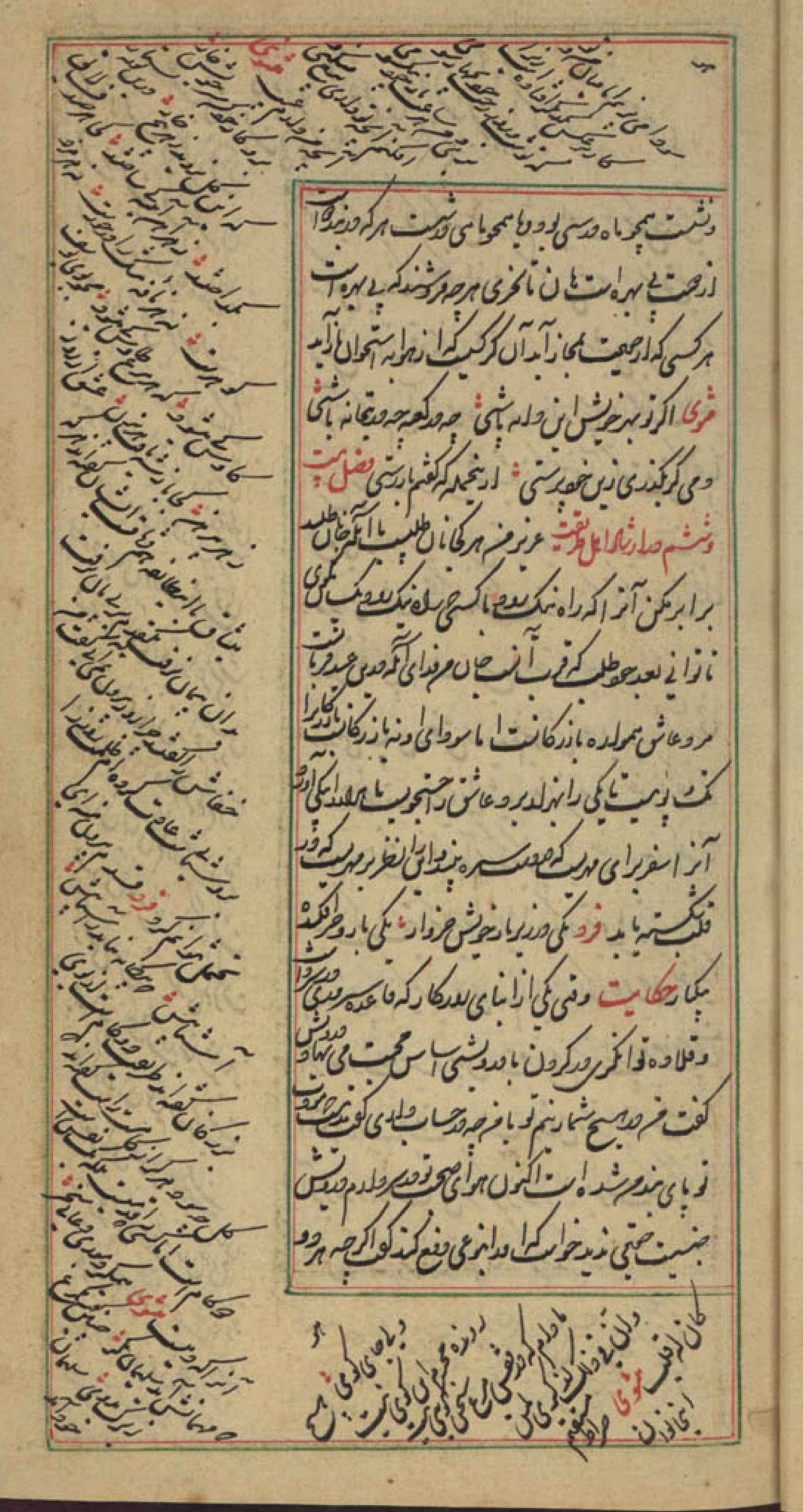
سلیمان بوده و در خدمت او نشست و گفت بنده یعقوب را بوی
یوسف نسیم توها و آب تنه و اموی اند گفت توباف ای بیملک
ثمود و عاد چه دانسته از مبدا و معاد باور این حکایات آمده
کفش مثنوی شنیده ام در میان کنجشکی هست ❊ که کرد و کبر در پرواز
پر نیست ❊ نه او در حلقه آویزد نه در دام ❊ نه با مرغان دیگر کرده
آرام ❊ چو بیند رخنه در کنج دیوار ❊ شب و روزش همین کارست و بس ناز
که مرغی در لحاف بیش بیش ❊ و زان سودای فاسد بر سر بیش ❊
بکف آری شنیده ام که نیست ❊ سلیمان خاتمی ایدر در اوست
که خاصیتی بود آن نگین را ❊ که گر گردد اوست زیر بیعی زمین را ❊ دلم را
آرزوی مملکت کرد ❊ کنون پیچم بر آن خاتم بصد درد ❊ و آن مرغ
آن کهنه نهاد ❊ سر خود کرد و صدا این سخن یاد ❊ چو از من ورکشت او
گفتم ای دل ❊ تر از این باد پیمودن چه حاصل ❊ بعد از آن در هوا
نظر کردم و مرغ دیدم از هر جنس جمع آشیانی را از آن
از آشیان خود خبر نه همه را انظر خیال و پر نه مثنوی دل بطمع
داده همه ❊ پنجه حرص برکشاده همه ❊ هر یکی بهر حاصل در دامی
بر سر استخوانش آرامی ❊ در هوا و هوس پریده بلند ❊ در مغاک طمع
فتاده نژند ❊ نفرتی از ایشان در نهادم پدید آمد پای بر سر همه نهادم



و ناامید را اساسی نبود و بهرام در چیس را بر خاشی **رباعی** دل ای
خود بنای هیچ محل ❊ نه از مه و مشتری نه مریخ و زحل ❊ از قطب
سهیل کار مرا سهل گشت ❊ و ز طالع روان تیغ شد بی اتصال ❊ الفرصه
چون مار و مور بهم روی مور باشیم بسیار فرشته خود ایم نمود همه برآسمان
کم بود **فرد** آنها که گلکند وا آگه غارت ❊ جران همه کاین چه حاجات
حاصل الامر این بالاوست هیچ رزمنم ولا رشیا بود هیچ
نمکشا و با خود گفتم **مثنوی** تعین میدان کزین چندین کم و بیش ❊ نمی باید
سررشته خویش ❊ درخت و کوه و آب و آتش و خاک ❊ همه در تحت
غمناک ❊ زمین و آسمان و عرش و کرسی ❊ همه جاهای را بجز انکه پرسی
چه از همه باز آمدم بتحصیل به هیچکدام بر نیستم و بنا آموز
هر روز ای حکیم که بی قیمت فعلی خبر او لا تسبیل عن الخبر **نظم** عشق
چون معمایست ❊ که نه او را است پایانی ❊ هر چه در طبع تو بیانی
زانست ❊ نو دانسته که که خصالت ❊ این سخن حکایات مردی عجمی
که از آن عربی سخت عادی باشد که گوی ای حاشت آید بهمه در فرشتاد عالم
با سخن و هر وصلی کرداشت صحیح او کرد و بعد از نکه
پامال دید کفت ای برعمر بسر بردی هیچ حاصل کردی
خوانت ای عم از دل

فصل پنجم در ارشاد و انتباه جوانمردا آسمان و زمین و دنیا
همچنانست که بهشت و دوزخ عقبی را و دنیا در اصل چشم انداز چون
کژدم و مار همه تن نیش زند بیچاره که او از دم صورت این ابیات گونه ای
ناچیده را چشم چگونه است در هر چه که گمگی است اما
هر کس نداند که چه کدام تو و سخن او بسر برده هر چیزی را که برگشتند
از بی سر همه است کنند **شعر** هی الدنیا تقول بملء فیها حذار حذار
من بطشی وفتکی ❊ ولا یغررکم حسن ابتسامی ❊ فقولی مضحک والفعل
مبکی ❊ نزار و نا همی کو در شب ❊ که هان ای
خور از ❊ که هست این خنده و گریه آمیز ❊ موافق آن
بیت حکایت صیادم یاد آمد که بقصد مرغان مدام دام نهادی یعنی
چند مرغان از آن کام خواهم ای می ریزد چشم آن سنگ دل
از غایت آنکه زریشان سرخ مینمود آن
آب گرم مرغان را نظر چشم او افتاد گفتند ای دل
نرم و چه که این خواجه که از شعله شفقت
در میان ایشان یکی بود زیرک **شعر** لا تنظر الی
عینه کیف تدمع ❊ فانظروا الی یدیه کیف تقطع ❊
❊ تو آن انگشت

ناخن از بهر خارش سر زشت است ؛ سر ناخن کوچه چه خوب زشت است ؛ عاقلا
و بنا نهادی دین قوم آمده اما این قوم روی به بنا نهادند آشیانه
و شستن بیت [illegible] اما حاصل بود حسن نهند هر طرف روی انبار
نثار صدف شان کنند سپندی بود که گرد ایشان کنند هر که از حسن
صورت خطاب زیرا که احدی مرضی مثنی خطاب اما این نوع را
حسن بکمال بیابد زیرا که چه بود چه خوب صاحب جمال اند باشد رباعی
روی حبشی چشم بخطر است ؛ از ترک خطا رسم آن ابرو اشکال است
زلف مردم چشم را البابست ؛ گر آنچه چشم مردم رو در آخر است
انجام در منبع عطا گشته اند ؛ با رحمتی از عطا رسند اما حاجب
صدر این بزم آنست ؛ که از منبع شادی و از عطا از آنست ؛ خاقانی
از نعمتی خرسند به فرد از خادمان صف ابن صوفیان کرد ؛
کر بود غم گسترده پادشاهان ؛ بسیار کس از آن چرخ زد ملک اما
منهم من سلم و منهم من ملک عزیز من هر که صاحب نصاب زری
بهره آورده صوابست هر که اول زمامش تهی گشت در عالم بحمین میشی
گشت بی سمع و بی بصر و نطق از خوش مرد گشت لذت بی بد اعیان
که می پنهی مرد کیست جمال عاشق بغیر از حضر بدن [illegible] آب روشن و هوا
پر بدن نیست [illegible] لب ساطه هر که امانت کنند فرق بنا وش گرامات کنند



و زشت همچو ماه و چرسی بود و یا همچو ماهی زشت هر که در وجوه
از رحمت بی بهره است مانند ماکری هر چه در گوشند که بی بهره است
هر کسی که از صحبت مجاز آید آن کرکست که از زهر او به استخوان آید
مثنوی اگر زو بهر خورش این حلوه باشی ؛ چه در کعبه چه در بتخانه باشی
دمی گر بگذری زین خود پرستی ؛ از آنجمله که گفتم بازرستی فصل بیست
و ششم در بیان اهل محبت عزیز من هر که از طالب اما آن محرم جان طلبد
برابر کن آنرا اگر راه نمک بعضی ما کسی را [illegible] نمک بعضی [illegible] نمکی
ناز از بعد چون طلب که فرق آنست جان من فدای آنکه در چنین عهد [illegible]
مرد عاشق همواره باز رکانست اما سودای و زنه باز رکانست [illegible] کار را
نمک زیست یکی را نهاد در عاشق را جستجو [illegible] یکی او را
آن را اسفرای [illegible] بهر بیت که عصر سره بیند [illegible] النظر بهر بیت که [illegible]
فلک شکسته باید فرد یکی در بار خویش خروار ؛ یکی بار در طرح افکند
یکبار حکایت وقتی یکی از ابنای روزگار که قاعده [illegible]
و قلاده فوا کردی در گردن با درویشی اساس محبت می نهاد درویش
گفت فرد و تسبیح شمارند تو باز چه در حساب [illegible] کوی [illegible]
نوباوی بند مرشد است اکنون هوای صحبت تو [illegible] ملازم [illegible]
جنسیت صحبتی ندید خواست که او را از منع دفع کند گفت اگر چه هر دو

زوال یافت ⁂ که از تخمش همه هر چش یافت ⁂ ممکن وجوبش بکم
نه ممکن و نه بود کون و مکان یافت ⁂ کسی شد محرم این منطق طیر ⁂
که مرغ او ازل تعلیم یافت حکایت شبی با هدهد از راه بر
در آمد گفتم ای آصف صف صفه صفا و ای سلیمان مملکت دار البقا
هیچ پیداست این مرغ شهانشین کجا در سخن آمد گفت مرغی که جهان
طبع تو گرد هده مثنوی تا طبع تراب و چرخ ⁂ لذت باره صفا ز روشنی
سودای حدث نیز نمی ⁂ خشک و تر سرد و گرم ترکی ⁂ جان ز فصل
و وصل نفس چه راست ⁂ طبع تو با اعتدال پیوست حکایت
روزی به پای درختی رسیدم غموارئی و همایی دیدم که بر سر شاخی
نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت غموار گفت ای
همای ساعد بلند پایه آی که منم پریشان خاطرم همای گفت ای
سبب گفت بدین که صبحی اندیشه ام که در زمین ها و تراب ریم وجود همه
بر او فتد پریم اگر بعضی بیرون هم نبالاییم و اگر در عوض بیرون بیکباره ایم
اثر سعادت خاصیت زمین است و داغ نحوست ازین سبب مرا اینجا نشسته
امانکه صاحب تخت و تاج شدند به اقبال تو تنها خنده همه ساره تو
آورند و از همای کی مز شکر زند مثنوی تیر لب همه کامجم کند ارزانی
مگس از رزق سیمرغان نهد پای ⁂ اگر بیند خیال سایه ات ⁂ سلیمانی

افتادم و عقلم شد از دست ⁂ اگر از بی‌رسی این نعل دلوی
بهارست از مستان نیست و گرنه چرا در مستان نیست
که اگر از این بهار افتی خفا که به بهار رفتی از هر که این حکایت رسی
گویند گوش تا رسی سبحان الله این چه نعمت چون همت او است
کی رسی همت بیدست منقدمان گفته اند همت را اثریست ضعیف که بر
همت خود اثرات مثنوی همت چنین غریب است ⁂ کرد دوران
بدو دست بدست ⁂ در دو تواز دو جهان از دست ⁂ زین دو اعلی
خارش به دو دست ⁂ مجنون بنی عامر از همین بابت جنی است
شعر ندا و بالیلی لیلی الهوی ⁂ کما نادی شاربا لخمر بالخمر
وصال اختیار تو عین حیرت این مشغله از منطق نیز بود است
مجنون نامش که نجد بود از نسیم صبا صاحب وجد بود چون
بهوس گرد قبیله گشت در لیلی رو بقبله گشت از دست داد اختیار
مکر نیست همچنین لاف تا الحق و سبحانی هی خاک را کی این
طول و عرض تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض بجنید جنید
شود اما آنکه نه جاده را فرزین تولان کرد و یا شاه نه مثنوی هر
هنوز ای درین ⁂ گرچه شوی همچو جنید و کلیم ⁂ پای که نهد از بقدر کلیم
در شده عیسی صاحبقران ⁂ سوزن خود کرد خورشید آن چشم

باش و خواه از صدور بعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور نظم

ای بخود غره کاین کمالاتست ٭ وصف خود کرده کین مقالاتست

سخن نفس کفته کین حالت ٭ غم نخورده کین مناجاتست

نشنه بوده سازیشه کرحق ٭ عالم السر والخفیاتست علم

صلی الله علیه وآله در اول قدم کفت انا سید ولد آدم کفت سید [illegible]

آدم الم یجدک یتیما فآوی چون بر چشم ای شر رسید کفت انا عبد

آکل واشرب سخن شیخ فرید الدین عطارست مثنوی چند ازین

[illegible] که ای من در دعا با یاد مرد ٭ بر بین خود چه کار مشکل فتاد

که خواهد آفتاب از ذره فریاد ٭ نفس سیدان که شر اشکاری و دین

ره خوش شد از صد یاری ٭ صاحب [illegible] طه و شاه ابطحا [illegible]

بس طی بایزید بسطامی قدس سره آمدم که از [illegible] اجل [illegible]

رخ مدار البقای نهاد و در [illegible] خبیرست از ترک علم و عمل

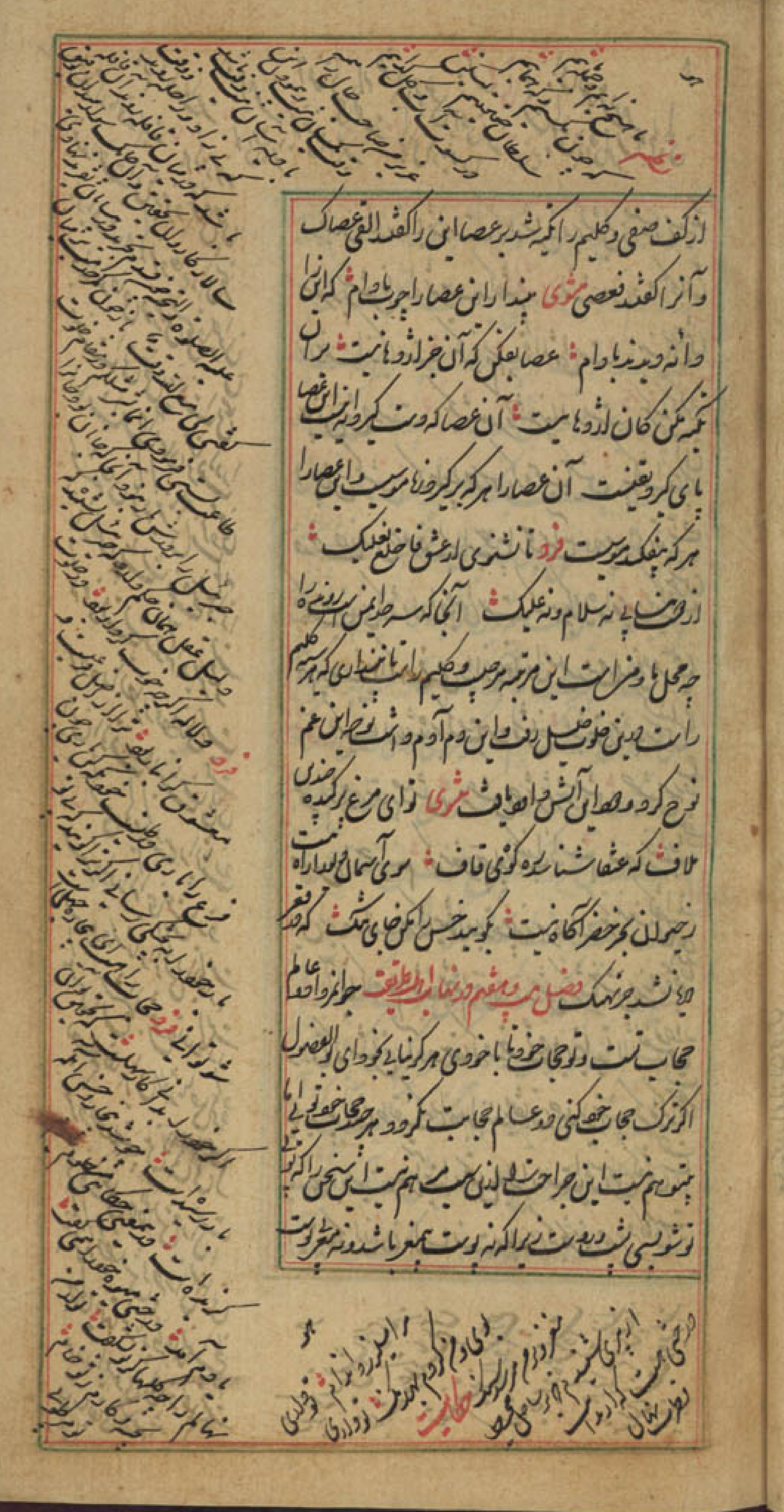
باده ای کشت از تواضع زیسمان در کردن خواهکند [illegible] کاری

بدست کرفته کفت اشف قلف یا [illegible] فانا الیوم مجوسی اقطع

زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان

محمد عبده و رسوله فرد ای خواجه چه حال همنشان [illegible] از حال کیلان

سرکوی میرس حکایت آورده اند که یکی از علمای [illegible] شاری



از کف صفی و کلیم را که شد بر عصا این را کفته الفی عصاک

و آن کفته نعصی مثنوی بیندازان عصا را چون بدام ٭ که این

دانه و بند بادام ٭ عصا بفکن که آن جز اژدهانیست ٭ بران

تکیه مکن کان اژدهانیست ٭ آن عصا که [illegible] کرد [illegible] این عصا

پای کرد [illegible] آن عصا را هر که بر کیر [illegible] عصا را

هر که بفکند [illegible] فرد تا نشنوی از عشق فاخلع نعلیک ٭

از دوست [illegible] نه سلام و نه علیک ٭ آنجا که سر طلبس [illegible] را

چه محل [illegible] این مرتبه [illegible] و کلیم [illegible] کلیم

[illegible] آدم [illegible] این عم

نوح کرد [illegible] آتش [illegible] مثنوی ذای مرغ [illegible]

لاف که عشقا [illegible] کوی قاف ٭ سوی آسمان [illegible]

[illegible] خضر آگاه نیست ٭ کو [illegible] که [illegible]

[illegible] فصل بیست و ششم در بیان [illegible] طریقت [illegible]

حجاب نیست [illegible] با خودی هر که [illegible] الفضول

اکر ترک حجاب [illegible] عالم حجابت کرده [illegible]

[illegible] نیست این سخن [illegible]

[illegible] نیست [illegible]

او چنان نشو و نما یافته است که از شاخ و برگش بی وصل صد مدد
مغز و پوستش فایده ثمر رسید چه گفتم **مثنوی** نشان ده مرا کان
درخت از کجاست ٭ که نام او سدرة المنتهی است ٭ بیان درختی
چنین شده است ٭ که شیر و گشنیز نهال زیست ٭ که نیا که کرد
اینچنین انگیزش ٭ که طوبی هوس کرد همسایگیش ٭ بر کف های آن
درخت چندین معرفت لبیب چار نجت بر آید و در میدان قدرت
حکمت بلندی گرفته و او را خاصیتی است که هر کجا میشود او میرسد که حسن و خوش
هم میرسد زیرا که هر فرعی را از و قاعده اصلیست و هر شاخی و فرع علمی
مثنوی نشان شده برگ میوه در شاخ ٭ شنیده زهر و سال گسل شاخ
محرم شده در مقام صحتش ٭ وز عشق چو شمر ثمر خواهش ٭ جسمش همه روح
و روح او جسم ٭ کو مغز چه پوست کشاده اسم ٭ نه هر درخت را باز خوف
این بهره جلد و هر کجا میشود ابر زهر چه زهره جلد و مگر و معنی کشف اند
ع آنجا که و علم رفت شتم بستی ٭ درختی که شاخش زنبار و بیخ جاودانی
وان که شاخ بر آمده خطا که درخت قطعا ببایدش تا لاشه نفس تو پیدار
نباید پیران طریقت که راه برانند باتفاق جمله بر آنند که هر که آنچه
باری یار نیست هر آینه از نخل بر و باری نیست این سخن کفش آشنا است
اما نه فلک از ان هراسان نیست باری که بخور نهی و درین و کمان نیست

چه خبر باشدش زرنشنی هی ٭ هر که تمام شراب است مستی انست
فرزند آدم را با این معنی چه سود است سر چشمه دورست شکن که چه
هست و دل از انست هر چه در سراوست از نفی پا سری خود است این
اندیشه انست که سر سری خاست **مثنوی** چه چو شنید اینکه یار از
سرشت ٭ چه درون است اینکه یار از سرشت ٭ همه عمر در دل و
از غم خبر نه ٭ سخن با جان و از جان خبر نه ٭ ز خود پرسیده ام یار
آنچه دیدی ٭ از آن اف شیرین رشنیدی ٭ نگوید ما بس وهمی ز خود
قدم زن ٭ بیرا خود تمام آنگاه دم زن ٭ زهی گوشه شدی اگر با هم
زهی خاموشی هم پر غوغا که مائیم ٭ اگر مردی مروی حدیثش را فراموش
کن و از حکایت امروز و فردا خاموشی باش نقد و این ایام نظر
رخنه جلد و این طرفه که از هیچ طرف رنج ملال و سخن ام همین است
که چون دوست دشمن است همه جای شکایت **حکایت**
شنیده ام که یکی از بزرگان وقتی بعزیمت مکه بیرون آمد چون
پای در بادیه نهاد مردی را دید که سر در گریبان کشیده مار خاری
که داشت خود را در سایه خاری افکنده و بر سر آن گذشته آید
و از حال گذشته شرح طلبید درویش سر بر آورد و گفت ایها
الشیخ **نظم** از بیخبران خبر چه پرسی ٭ وز گمشدگان اثر چه پرسی

نه روز مرا نه روزگاری ۞ نه یار و نه دل که گویم پرسی ۞ مرا امری زنده
اینجا خود را نهفته است و چراغی روشنم در خانه بکشد که خفته است و بفتنی
گم کرده‌ام و جانی بباد داده‌ام ۞ فرد ۞ همی با چشم چنین بهر بهمان آب
مگر در جوی من باز آید آن آب ۞ امیدوارم چنان که چون نیکان اکرام
محرم حرم کردند شیخ را الدین محروم باد و آمد شیخ چون مقصد سعید و
آن نامراد بخاطرش خطور کرد و دست دعا برداشت تا دست روی
نماید گفت ای کرامت پای بندگان ازو شکر و ای بخرات دست بیگانه‌ها
پا برد و حاجت آن درویش روا کن و جراحت آن دل ریش را
مرهم فرست دم آن بزرگوار که نفس متبرک او را فقاد نفس شریف آن
عزیز را اکرم داشتند و دفت از دعا آن صاحب وقت آن
مجروح شکسته دل بر هم خود پرست شیخ چون دفت را رخصت
جانی رسید درویش را دید بر فراز معبودهای آن درخت نشسته
دوست از هم باز داشته چون شیخ را از راه دید با شانه تمام
پیش آمد و شرط استقبال بجای آورد و قبله تعظیم بر درگاه اقبال
آن قبله مقبلان زد شیخ گفت ای عجب چون نشسته گل بیت آمد
پای بند این خار بودن را سبب چیست درویش گفت اگر دامن
ازین خار بکشم شکفتنی نیست زیرا که گل حاصل من در صحبت او شکفته است

و مد

و مدتی در سایه او روزگار گذرانیده‌ام و مرا ازان غم با درد هم
او بوده است اکنون که بدین کرامت او شده‌ام از کرم ما شد
کر او را بگذارم ۞ مثنوی ۞ غم یاری بخود که یار غمست ۞ انجمن یار در
زمانه کمست ۞ یار محنت کشی بود نه زله ۞ یار شادی نمانده دم بشمار
بر این درخت من خورده‌ام رخت ازین بر او که بارم برگ ازین با داده‌ام
بار خود کی افکنم اگر چه میوه بر مغز ندارد شیوه نغز ازو دیده‌ام
چه شاخ او بسر فرود آورد اگر بشکنم سر کجا بر آرم ۞ مثنوی ۞
ازین پس من و سایه آن درخت ۞ که خاکش مرا بهتر از تاج و تخت
چه خوش گفت سنجر ملی ۞ سر خار کردم برای گلی
حکایت از پیری شنیدم که وقتی جوانی بود خالد نام و در کوهستانی
زمین ولد گشتی و باد او زمین آسمان سری و آشتی هر بد تا شهر
آمدی و بر سر چهار سو باستادی و در آمدی شد خلق بعزت نظر
کردی و بعد از آن سر بر آوردی و این بیت خواندی ۞ فرد ۞
هر کس بکار خود که بهر خود بازو کرد ۞ هر دل بکار خود که جا لد و سودای او
نعره از نهاد او بر آمدی و با ندای کوه گرفتی هر چند دین اندیشه
سنگ بود اما هیچ پا سنگ نبود که گرمی گفت و سنگی کنم
داشتها در گذشت رباعی او در خزان رفت که یعقوبی ۞ ابن الحاجه

بستر برده اکسی وشود از جهانی و بارنگ ری فلک گهی
مجلسی خوش هوسی **فصل بیستم در ختم کتاب** ای شده گرد
بروز سال عمرت بچهل رسید و تو از جهل خود بیجان ها رسید بنگر که گردش
راشب فرا گرفت دایت هنوز زنگ شب فرار گرفت ای روی گشته
بگوی از غفلت آگهی نیست ای کهل کاهل وقت زوال است که نیست
قطعه بنفشه قامتا سرو بلندت ز آسیب فلک چون نسترن شد
سیه دل همچو لاله چند باشی که شاخ سنبلت گرد سمن شد
بایزید بسطامی قدس سره نفسی در آینه نظر کرد و گفت ظهر الشیب و لم یذهب
العیب و لا ادری ما فی الغیب **مثنوی** کی تعدیل کردن با شبه
صد بغا که کافور گشت این شبه نه بینم مزاج ترا معتدل همیشه
سفید و سیه می دل **مناجات** الهی بتوفیق این بی کسان نماند
واشی قیمت ... الا بذا ... نگاه دار این سخن را که صفت کلاب ولد
دهان کسی صفت کلاب ... موت گرد دل ... دیده
را بدین حرف که بند موسی اماند آن نفس هر بار رسید ... ی
لفظ که چون دم عیسی است آگاه مکن این در شکفته را که حقیقت خارا
در وقت قیامت تازه دارد و این رخ مقصر را که در زبان زندگی
دلان در وقت بند آوازه گردان **مثنوی** این گنج زندگی ...

لباده

لباده باغ باشان بود برافراز گشته در گری اندیشه او
گرده فکری تا که چو مد و نمود و توفیق آورده مشکل جهان تحقیق
الهی ما طفره را فیض فضل تو این نطق داد و متخیله را جود لطف تو این قوری
بخشید **فرد** و گرنه ما را کی آن محل که خود گشته ای گشته درین نعل
الهام توقف نفس که این نفس بر آورد نقش تو بود ما حرف این
حرف هیچ کرد طبع اگر تعلقی نمود تعلیقش زینت ... اگر حرفی
گفت شعر نقش نه بیت **مثنوی** یک رشته زیبای نقش گر
کشیده نظم را با نثر چون در بسی مغز خشت ماند ای جست
که پنهان کرده ام در زیر این پوست در آن عیب که مستکردم تماشش
نهادم تربیت الارواح نامش چنین گوید مصنف این بدایع
و لطایف مولف این غرایب و ظرایف فقیر حقیر حسین ابن علی
بن الحسن الحسینی حسن الله حاله که این عروس ابکار یعنی نفایس
افکار که بر منصات حضور خاطر و معضرات ضمایر ضمیر این ضعیف اند
بعد از آنکه از مستوفی نظر مستورع حنیف نزول کرده اند و ارکان دع
صلب قدرت در بطانه شیمه حکمت آمده از ماده طبع که حامل این
اطفالست متشعب گردیده و بتوفیق ... نباتا علی ... تشده
و حلیه کرامات عقل ... ستیز ... را ... جعد دستار ...

علم شعر عمل طاهر و بدست شوق در قماط عشق پیچیده و پدید در عفت

این جزات حسان را در زر نقاب یقین و جلباب صدق نهفته

چندر لا یرام حیاها از دیدها دیده عیب در پس محجوبات شده برزر

سیرت حسن و جمال این حور العین را زیور جان صفای معانی

صباحت و ملاحت افزوده از کمال طراوت و نضارت لطائف حسن

بغایتی رسیده که انی مثلها یرد الحلیم صبابة در شهور سنه

احدی عشر و سبعمایه مشاطه نشاط فکر رسا طاها

گوش و گردن هر یک را بجواهر فصاحت و بلاغت مرصع و منقح

ساخت و ملاحت و تولد و خلخال تجنیس و ترصیع و تسجیع و ترجیع ساعد و

ساق شان مزین و محلی گردانید و خط و خال الفاظ عرب

و اصطلاح عجم را بر عذار و عارض این عذرا عرض داده

و بر منصه زبان که امثال اللؤلؤ المکنون در جلوه بیان

آورد پس قاضی تقاضای مخدرات حجله عصمت و این

مستوران مخدر و ضمیر عفت را در مجلس انس بنام مخاطبان

راغب و عاشقان طالب عقد نسبت امید است که در حرم محرم

قلوب صدور محرم یعنی شاهان جهان پناه که

مقربان حضرت آلهند و آیه رجال تحبون ان یتطهروا

ورجال

و رجال لا تلهیهم تجارت و لا بیع عن ذکر الله و رجال صدقوا

ما عاهدوا الله صفت حال ایشان بیان میکند فرزند محرر باشند

و از دیده ناپسندیده هر نامحافظی که آیه یحرفون الکلم

عن مواضعه و یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا

قلیلا از حال ایشان خبر میدهد محفوظ مانند انشاء الله تعالی

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و الحمد لله رب

العالمین و صلی الله علی سیدنا المرسلین محمد و آله اجمعین

الطیبین الطاهرین و سلم تسلیماً

کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین

تم الکتاب بعون الله الملک الوهاب

تاریخ شهر رجب المرجب سنه [illegible]

[illegible]

